



انتشارات دانشگاه تهران

۳۵۹

# آیین بیان در سبک آریستارخوس

نویسنده  
محمد مجیدی

انتشار و انتشار حقوق

تهران

۱۳۴۵

چاپخانه دانشگاه



انتشاریہ اشاعتیں

۳۵۹

# آبِ حیاتِ اسلامیہ

محمد مجیب

ادارہ السکدہ حق

تھران

۱۴۳۵

حاجہ نواز السکدہ



## فهرست کتاب

صفحه	موضوع
۱	حطه کتاب
۳	معنی و حقیقت قصاء
۴	قصاء در اصطلاح سرع
۵	مراتب و آلات
۶	مقام دادرسی
۸	و حوب دادرسی
۱۰	استیجاب دادرسی
۱۱	و حوب تحصیل مقدمات دادرسی
۱۲	احرج گرفتن دادرسی از متاعمال
۱۳	« « « متخاصمین
۱۴	حرمت احدثه رشوه
۱۵	فرق بین رشوه و هدیه
۱۷	فروع متره تراحد رشوه
۱۸	فرق بین فاضی و مجتهد و فقه و معنی
۲۰	دادرسی موقوف بادن اسب
۲۳	مجتهد بودن دادرسی
۲۴	شرائط دادرسی
۲۸	آداب دادرسی
۳۸	آدابیه که ترکش برای دادرسی لازم است
۴۱	اسباب انحراف دادرسی
۴۴	عمل مودن دادرسی بعلم خود
۴۷	معنی و تعریف دعوی
۴۸	تعریف و تمیز مدعی از مدعی علیه
۵۱	معنای اصل و ظاهر
۵۵	شرائط سماع دعوی مدعی



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ساش بیرون از اندازه و حساب خداوندی را سراسر است که از کمال احساسش موجودات را ارتگمای هستی عرصه هستی رسانیده و ثنای بی متها پروردگاری را بواسطه که شمول ربوبتش بی نوع اسباب را بحلیه و ربورعمل و دانش موشامد و راه معرفت و تمرحیر از شر و باطل از حق را بوی ارائه نمود و در هر رمان و او ان برای تعلم و تأدیب و ارشاد بندگان مبی و برای تعیین قوانین و تشریع شرایع از اول العرم رسولی فرسناد و در اکمال رحمت عامش شرع شریف حامی رسل و هادی سمل را که عایت و بهات تسهیل را داراست تا قیام قیامت پایدار نمود و درود بی نایان بر پیام آوری بحاست که شر را از گرداب جهل و نادانی بیرون آورده بحاب علم و دانش سوق داد و از حصص نکمت و ندهی ناوح کمال و سعادت رسانید و سلام بر اصحاب و آل اطهار کمارش که حافظان دین و برنای دارندگان آسند صلی الله علیه و علی اهل بیته و اصحابه

و بعد چون بوا میس فائقه الهیه موجب حفظ نفوس و سبب صانت باموس و در معاش و معاد معید و نافع بود این سده شرمیده درگاه ربوبی براب اقدام فقهاء در مقام آن بر آمدم که یکی از مباحث مهمه این باموس را که قانون قضاء و دادرسی است بر شنه تجربی برد آورده تا آنکه قصبات عالم مقام و داد رسان صاحب عرب و احرام فوائد مهمه آن که بر فراری نظم و حلو گیری از هر ح و مرج اجتماعی و گروم داد مظلوم از طالم و تحکیم حقوق افراد مردم است و افع آمد و پس از توحه بان قانون و مرابای آن سست سابر قوانین موضوعه بدان عمل

موضوع	صفحه
معمرات مربوط بمدعی علیه	۷۳
اقرار مدعی علیه	۷۴
مسائل متعلقه باقرار مدعی علیه	۷۶
شرائط اقامه دمه بر اعسار	۷۹
معمرات راجع بانکار مدعی علیه	
و صور انکار مدعی علیه	۸۰
نکول مدعی از سوگند	۸۴
حکم دادرس بصرف نکول مدعی علیه	۸۶
حار بودن حکم دادرس بصرف نکول مدعی علیه	۸۸
سکوت مدعی علیه	۸۹
مدعی و معروف حکم - بوشش حکم	۹۱
حکم عسائی - دروع مبرمه - رحکم عسائی	۹۲
طرق حکومت	۹۳
اسباب علم	۹۴
شرائط قبول دمه	۹۵
طریق ، وب عدالت ( علم شخصی ، گواهی دادن دو عادل ، شاع )	۹۸
بعمل وادای شهادت ، بمش وشرائط آن	۱۰۱
بخلف بوی	۱۰۲
مسائل متعلقه بخلف	۱۰۴
اموریکه در بخلف برای دادرس مسح است	۱۰۵
شرائط ناذ کسیده سوگند واحکام و فروعی که بر آن مبرم است	۱۰۶
شرائط خالف مدت بخلف علیه ، حکم بمیں	۱۰۷
مداعی واحکام آن	۱۰۸



## مقدمه

### معنی و حقیقت قضاء

قضاء به دو قصه در لغت بر معانی بسیاری اطلاق شده است از جمله

۱- بمعنی حکم و فرمان است خداوند در قرآن میفرماید

«الله یقضى بالحق»

۲- بمعنی حلق و پدید آوردن است مانند لفظ قضائی که در آیه

«فقصین سبع سموات» آمده

۳- بمعنی امر است مانند دو قصی ربك ان لا تعبدوا الا انا»

۴- بمعنی اراده است مانند «فاد اقصی امرأ فانما يقول له کن فیکون»

برای لفظ قضا، معانی دیگری برهست چون معنای رساله بر

اختصار است و گنجایش ذکر آنها را ندارد از نقل آنها صرف نظر نموده

معنایی که مربوط به موضوع و محدث قضا میباشد فصاحت می نمایند

معانی مذکوره فوق و نه معانی که برای لفظ قضا ذکر شده

است همگی باز گشایشان بیک معنی میباشد و بر حسب فاعله مشقات و

قانون اشتقاق اولین معنایی که ذکر شد بهترین معنایی است چه از باب

لغت مانند صاحب قاموس و دیگران قضا را بمعنای حکم و فرمان

ذکر کرده اند صاحب قاموس میگوید قضا بر وزن سماء بمعنی حکم

و فرمان است قضی، بقضی، قضا، قصتا و قضائا بمعنای حکم و فصل

حصولت است

موده داد ستم‌دیده ارسته‌کارستانند و دفع ضرر و حورو نا امدی و سم  
 نمایند بدین جهت تا توارد مصائب و توالی سوانح تألیف و تدوین این  
 کتاب بریان عربی پرداختیم پش ارا تمام آن چنین صلاح دیده شد رساله  
 دیگری بهین عنوان سخوا حصار و امصار نگاشته تا آنکه باره کاران  
 هم بتوانند بشتر از آن استفاده نمایند پس از توجیه باین نکته تألیف  
 و تصحیف این رساله بریان فارسی پرداخته قواعد کلمه فصاء را در تحت  
 عنوان دادرسی در اسلام مرتب ساخته بعدوان ترجمه و هدیه به مدیحه‌گویندگان  
 آن مودم از حد او نه معال مسئلهت دارم در ارائه قوانین شرع و بیان  
 تشریع و احکام و تعالیم اسلامی مرا موفق نموده مقصی المرام ندارد  
 اله نعم المعین و نعم المجیب

محمد سنگلجی

حکمی است که از طرف دادرس برای رفع مبارعه و محاصره بین افراد واقع میشود

دادرسی را بمی و ان مانند سایر احکام شرعه مانند امر بمعروف و نهی از منکر حکمی شرعی و در شمار احکام شرعی دایم چه قضاء چنانکه از حدیسی که انی حدیثه از حضرت صادق ع نقل نموده یعنی ولایت و امارت میباشد امام ع میفرماید فای قد جعله حاکماً فحاکموا الله و ندین حبه قضاء آن سلطه و ولایت و قدرتی است که از طرف امام ع و اولی الامر دادرسان اعطاء و واگذار شده و از این رو میتوان گفت لفظ ولایتی که در عرف قضاء ذکر شده است، آن برای قضاء صحیح است

دادرسانی حکمشان صحیح و نافذ است که منصوب از طرف امام ع و اولی الامر باشد

ولایتی که در عرف قضاء ذکر شده است عمومیت دارد یعنی شامل ولایت بمعمر (ص) و ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین و کسانی که از طرف ایشان منصوبند میباشد

### «مراتب ولایت»

ولایت مراتبی دارد - نخستین مرتبه آن که اکمل و اتم ولایت است ولایت باری تعالی است نه سلسلهٔ ممکنات است و در امکانات از حیث وجود هیچ نحو تحصیل و اسبلاغی نداشته نعوم وجودشان بذات پروردگار و وجود آفریدگار است در تمام شئون و همگی اطوار سازمند بوی و مقهور اوند

دوین مرتبه - ولایت که از سبحان ولایت اول است ولایت

## «فضاء در اصطلاح سمرع»

جميعی ارفهفاء در تعریف قضاء چنین گفته اند هو و لایه  
الحکم شرعاً لمن له اهله العتوی بحریات الفوائی الشرعية علی اشخاص  
المعه من البریه ناسات الحقوق واسعة عانها للمستحق

دادرسی - عبارت از آن ولایت و سلطه شرعی است برای کسی که  
دارای اهلیت دوی بحریات فوائی شرع باشد بدیهی است این سلطه  
بست با افراد معین و مخصوصی است که حقوقشان با کسی است گردیده  
بوسیله حکم دادرس احقاقی حق شده حق خود را استعفاء نماید

شاهد اول - در تعریف قضاء میگوید «انه ولایة شرعة علی الحکم  
والمصالح العامة من ول الامام»

مرحوم براقی صاحب مستند فضاء را چنین تعریف می کند  
هو ولایة حکم خاص او حکم خاص فی واقعة مخصوصه و علی شخص  
مخصوص ناسات ما یوجب عقوبة دمیوه شرعاً او حق من حقوق الناس  
بعد السارع فیه

هر يك از فقهاء اسلام و صوان الله تعالى علمهم برای فضاء تعاریفی  
موده اند چون نوعاً آن تعاریف قابل دقت و نظر است از دیگر آنها  
صرف نظر نموده تعریفی که با معنای لغوی آن مناسب است پرداخته از  
اهل و نقد نه تعاریف صرف نظر می نمایم

بهرین تعریفی که برای قضاء شده است تعریفی است که صاحب  
كشف اللثام موده و مرحوم سید محمد کاظم نردی اعلی الله مقامه هم  
در عروه پروی از وی موده میگوید « القضاء هو الحکم بین الناس  
عبدالسارع و التشاح و رفع الحصوصمة و فصل الامر بينهم قضاء

آیات و احبار بسیاری در اهمیت شعل دادرسی رسیدند همگی  
آنها مشعر بر بند و اندر رهایی است که مصدیان این مصیبت داده شده  
و آنها را مراقبت و مواظبت در اجرای عدل و انصاف امر و از رعایت  
هوای نفس و خواهشهای جسمانی و عدول از حاد حق و انحراف از راه  
حقیقت نبی فرموده از حکم بهیر ما ابرل الله نهیدند بوده است از جمله  
آنانیکه در آن مورد رسیده آیه مبارکه «وان احکم بما امر الله ولا  
تتبع الهوائهم و آیه مبارکه «وان احکم بما امر الله ولا  
ان الله بما تعملکم ان الله کان سمیعاً بصیراً» میباشد از جمله روایات  
وارد که در این باب رسیده روایتی است از پیغمبر (ص) میفرماید  
«لسان القاضی بین الحرمین من النار حتی یقضى بین الناس فاما فی الجنة  
واما فی النار» و بر جای دیگر روایتی است مرسل از حضرت صادق (ع)  
که میفرماید «القضاة اربعة ثلاثة فی النار و واحد فی الجنة رجل قضی  
بحور وهو یعلم فهو فی النار رجل قضی بحور وهو لا یعلم فهو فی النار  
ورجل قضی بالحق وهو لا یعلم فهو فی النار رجل قضی بالحق وهو  
یعلم فهو فی الجنة» حضرت صادق (ع) دادرسان را به چهار قسم منقسم  
فرموده سه دسته را اهل جهنم و یک دسته را اهل بهشت دانسته است  
دادرسانی را که فهمیده و دانسته و با آنکه دانسته بحور داد کند  
و با آنکه ندانسته و سمیعیده بحق رأی دهد اهل آتش و کسانی که

باطنی پیغمبرا کرم صلوٰۃ اللہ علیہ است

سومین مرتبه - ولات حلفاء صالحین وائمه طاهریں است

چهارمین مرتبه - ولات حکام و قضا است

دلیل بر ثبوت ولایت هر يك از این مراتب را كاملا در كتاب كلیان

عقود و ایقاعات معروض شده ایم

### «مقام دادرس»

قصا شعلی عظیم و منصبی حلیل و دارای مقام شامحی است هر کس میتواند متصدی این مقام شود بدین جهت خداوند متعال این منصب عظیم را به پیام آوران خود و اوصیاء ایشان تخصیص داده در قرآن حکیم فرموده است «یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالعدل» پس از پیغمبران (ص) و جانشینان ایشان کسانی میتوانند متصدی این امر شده که به کتاب خدا و سنت پیغمبر آشنایی داشته باشند و منسوح و عام و خاص و مطلق و مقید اسدو را بشخص داده همگام دادرسی بر حسب موارد قصا، و مقررات آن اردوی عدل و انصاف دعاوی مردم را رسیدگی نموده و احکامات که بین آنان ایجاد میشود حل و فصل نمایند

در حالات و عظمت این منصب همان بس که پیغمبرا کرم ص و پیغمبرین مرتبه خود عهده داران امر مهم بوده و پس از خود به حلفای را شدن بعوض فرموده حضرت صادق ع در شرافت و علو مرتبه دادرسان معرمانند «بنا لله فوق رأس الحاکم بر فرف بالرحمة فاذا حاف و کله الله الی نفسه» چون این منصب متضمن مسئولیتهای شدیدی و شرایط مشکله وضعه میباشد و دادرسان باید در مقام نه آن کاملاً مطمئن باشند که در وجه

انظر والی رحیل منکم یعلم شیئاً من قصاینا یا صاحبعلوه بیکم فابی و  
جعلته حاکماً فتحاکموا له

میتوان برای و حوب فصاء و کفائی بودن آن چسب استدلال نمود  
انسان چون مدنی بالطبع و حواها را رندگی اجتماعی و معاشرت با یکدیگر  
است و بالطبع دارای حب ذات است بحکم

الظلم من شتم النفس من یکن داعیه فلعلة لا یظلم

موجب اختلاف و تجاوز بر حقوق یکدیگر شده و از این رو  
برای حفظ اجتماع و برقرار بودن نظام و جلوگیری از ضرر و ضرار و  
رفع احتمالاتی که در افراد ایجاد میشود بر حسب قانون فطرت و ناموس  
طبیعت دادرسی واجب و و حوب آن کفائی میباشد بدینجهت قانونگذار  
اسلام احاره فرموده کسانی که اهلب و صلاحیت برای فصاء و دادرسی  
دارند داد مطلوبان را رسیده از هر گونه ظلم و احتیاف جلوگیری  
کرده از حقوق ضعیفان و هر دجعی دفاع نموده احقاق حق نماید و داد  
نمیدهند گان از ستمکاران نمایند خداوند مهربانند «لولا دفع الله  
الناس بعضهم بعضاً لفسدت الارض

دادرسی در صورتی واجب کفائی است که اشخاص دیگری برای  
پیام بان و طبعه وجود داشته باشد ولی در صورتیکه من له الا هله  
مختصر بوده و دفع مبارعه بین افراد جامعه به هیچ نحو مصلح و یا غیر  
صلح ممکن نباشد دادرسی برای فردی که اهلت آنرا دارد لازم و واجب  
عینی باشد و همچنین اگر در شهر و جامعه ای دادرسی وجود داشته  
ولی ناچاره کافی نباشد یا کسی که اهلیت برای دادرسی دارد وجود  
داشته ولیکن غیر معروف باشد و یا آنکه معرفی وی ممکن نباشد فصاء بر

داسته و مهمیده بحق دادرسی نماید اهل بهشت دانسته است و فرمایش علی (ع) که «شرح فاضلی میگوید» «ناشریح قد حلیست مجلسالاجلسه الا می اووصی می اوشقی» بپراشاره بدین نکته است و همچنین احادیث دیگری است که رساله گنجاش ذکر آنها را ندارد ماحصل روایات آنست که رمامداران این منصب علاوه بر آنکه باید دارای شرائط مقرر باشد بآستی مقی و برهمکار بوده و همیشه حداد را ناظر در امور دانسته مطورشان ابناء حق و انطال باطل باشد چمن کسی میتواند متصدی این امر شده کرسی دادرسی را اشغال نماید

### « و حوب دادرسی »

دادرسی در قانون اسلام بر حسب ادله آنکه از آیات و احادیث رسیده برای کسانی که صلاحیت آنها دارند واجب و حوب آن گفائی میباشد بر ادله ای که بر حوب قضاء دلالت دارد همگی نحوه عمومیت داشته بر تعین شخص و فرد معین دلالت نمی نماید دلیل بر حوب قضاء و لزوم دادرسی برای امرادی که اهل بیت و لیاقت آنها را دارند از آیات بسیار است از جمله آیه مبارکه یا ایها الدین آمنوا کوبوا قوامین لله شهداء بالقسط و لا یجرمکم شیئان قوم علی ان لا یعدلوا اعدلوا و اقرب للتعوی است دیگر آیه مبارکه «ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الکافرون» است و در بعضی آیات فاسقون و طالمون آمده است دلیل ارسیت بر سار است از جمله حدیث شریفی است که از پیغمبر اکرم (ص) رسیده «ان الله لا یقدس امة لیس فیهم من یاحد للضعیف حق» دیگر روایتی است که ابی حدیجه از حضرت صادق (ع) نقل کرده است «اناکم ان یحاکم بعضکم بعضاً الی اهل الحور و لیکن



بود ان لم يكن قاضيا بس اسين في تمرّة « و سر میفرماید من انتلی  
بالقضاء فلا يقضي وهو عصمان

علی علیه السلام میفرماید من انتلی بالقضاء فلیؤاس بیهم  
فی الاثار و فی السطرو فی المجلس  
شاهد بر جمع بین روایاتی که در این مورد رسیده روایتی است که  
سکونی از حضرت صادق (ع) نقل نموده «بنا لله فوق راس الحاكم برورف  
بالرحمة فاداحاف و كله الله الى نفسه در هر حال ادله ای که دگر شد برای  
ممدوح بودن دادرسی نسبت بکسانیکه از خود مطمئن بوده نتواند در  
ان امر مهم پیام نمایندگانی و واقعی میباشد

باید دانست بین و حوب کهائی و استحقاق عینی دادرسی منافاتی  
نیست چه هر يك از این دو مشتمل بر طلب فعل و فعلشان راجح میباشد  
و بدین جهت دادرسی در صورتیکه دادرسی برایش واجب کهائی باشد  
میتواند خود متکفل این منصب شده تا آنکه بدگری واگذار نماید

### «و حوب تحصیل مقدمات دادرسی»

دسته ای از فقهاء و گروهی از دانشمندان علم اصول تحصیل  
مقدمات دادرسی را در صورتیکه امر قضاء خود واجب عینی باشد واجب  
دانسته میگویند بین هر دو مقدمه و مقدمه ای ملازمه است و ملازمه بین  
اسد و عقلی و بار گشت احکامی هم که از شرع رسیده با حکام صادره از  
عقل میباشد هر چه را که شرع بآن حکم کند عقل بر بدان حکم میکند  
بمصدق کلاما حکم به الشرع حکم به العقل و حوب از دی المقدمه  
ترشح و سرایت مقدمه کرده مقدمه واجب را واجب میباید بد جهت  
مقدمه ای که دادرسی بر آن متوقف است در صورتیکه آن مقدمات و شرائط

آن مرد واحد عینی و معینی خواهد بود

### «استحباب دادرسی»

جمعی از فقهاء مانند علامه حلی و فخر المحققین و شهید اول دادرسی را مستحب عینی دانسته معتقدند کسانی که از خود اطمینان دارند که می‌توانند مقصدی این امر شده بخوبی از عهده آن برآیند دادرسی برای آنها مستحب میباشد

از کلمات ایندسته از فقهاء چنین مستفاد میشود دادرسی برای کسانی که از خود اطمینان ندارند مستحب نمی‌باشد

شهید ثانی در کتاب دروس در این موضوع ملحوظاتی ادله تردد و تأمل نموده ولی در کتاب روضه شرح بر لعمه قول مذکور را اختیار فرموده میگوید «و فی استحبابه مع الیقین و الاطمینان»  
 هما ذلك مع الوثوق من نفسه القیام به

این ادله‌ای که بر استحباب و مدت قضاء رسیده بخوبی میتوان جمع نمود از جهتی میتوان آنرا مضموم و از حثی ممدوح دانست

ادله‌ای که بر مدت قضاء رسیده در موردیست که دادرسی از خود اطمینان نداشته که بتواند شرائط دادرسی قیام نموده این وظیفه مهم را انجام دهد

ادله‌ای که بر مدح آن رسیده در موردیست که شخص خود را شایسته برای انجام این وظیفه مهم دانسته و کاملاً بخود اطمینان داشته باشد

از جمله دلایلی که بر مدت قضاء رسیده رواسی است از پیغمبر اکرم (ص) که میفرماید

«تؤتی بالمعاصی العدل يوم القيامة من شدة ما تلقاه من الحساب

عبر واجب حواء شخص محتاج و یا آنکه عبر محتاج باشد حائز است و چنانکه پیام بجهاد یا آنکه واجب است احد احرت منافعی ناو حوب آن ندارد ، در دوام بوطه دادرسی یا آنکه واجب باشد منافعی یا احد احرت ندارد

این سه از فقهاء علاوه بر دلایلیکه اقامه نموده روایاتی که از علی (ع) رسیده میسک شده اند

علی (ع) میفرماید : لا بد من اماره و ررق للامبر و لا بد من عرق و ررق للمعرف و لا بد من حاسب و ررق للمحاسب و لا بد من فاص و ررق للقاصی و کره ان یکون ررق القاصی علی الناس الدین بقصی لهم و لکن من بیت المال

استدلال ایندسته از فقهاء قابل تأمل و بطراست چه اولادله ای که بر حوادر اتراق از بیت المال دلالت دارد و از آن استفاده این معنی میشود در موردی است که دادرسی محتاج و مستمند و فاقده محتاج و ورا نه خود باشد ولی در صورتیکه باندازه مؤنه اش دارای داشته باشد ادله شامل آن نخواهد بود

ثانیاً روایتی که از علی (ع) رسیده و بدان میسک شده اند گروهی مطلق است ولی برای اطلاع جاری نمیشد در هر حال آنچه در فقهاء مسلم و ارادله باب استفاده میشود حوار احرت در وقت احتیاج و اضطرار بوده و در صورتیکه احتیاج و اضطراری درین باشد احرت گرهس حرام خواهد بود

«احرت گرفتن دادرسی از محتاج صمن»

دادرسی در صورتیکه ، و باندازه المال باندازه کفایت رندگایش

از مقدمات و شرایط مقدوره باشد واجب است و از این رو فراهم نمودن شرایطی که دادرسی بر آن موقوف است مانند تهیه کسی که امر مهم قضاء بدان موکول می‌باشد واجب خواهد بود حاصل آنکه تحصیل مقدمات دادرسی در صورتی که دادرسی واجب کفائی باشد از باب سران و ترشح دی‌المقدمه بمقدمه واجب کفائی و در صورتی که دادرسی واجب عینی باشد تحصیل مقدمات آن واجب عینی خواهد بود چه هر حکمی که بر دی‌المقدمه مرتب است بر مقدمه بر مرتب می‌باشد

### «احرت گرفتن دادرسی از بیت المال»

بر حسب اتفاق و اجماعی که فقهاء نموده‌اند دادرسی برای انجام و طیفه دادرسی در صورتی که دادرسی برایش واجب و معین باشد از باب آنکه انجام این و طیفه تمام به حفظ نظام نوع و دفاع از تصحیح حقوق امراد است می‌باید بداره احتیاج و کفایت از بیت المال استفاده نماید و اگر دادرسی براس واجب و بداره امرار معاش در رد گابی دارای داشته باشد و شخص دیگری هم که متکفل این منصب سود و خود نداشته باشد بلحاظ آنکه دادرسی مانند سایر احکامی که واجب است بر وی واجب می‌باشد در مقابل انجام این و طیفه نمی‌باید از بیت المال استفاده نموده احرت دریافت نماید و دریافت عوض در مقابل عملی که بر وی واجب است حرام می‌باشد

بعضی از فقهاء می‌گویند احرت گرفتن برای انجام و طیفه دادرسی مانند احرت گرفتن برای جهاد است چه هر دو مشتمل بر مصلحت عموم بوده و ارتقاء از بیت المال برای قیام به چنین مصلحتی است که از مصالح مسلمین بشمار می‌رود خواه تمام آن مصلحت برای شخص واجب و یا آنکه

اگر کسی بهر عنوان چیری را بدادرس بدل کند و آنرا وسیله برای گرفتن حکم قرار دهد از مصادیق رشوه محسوب و سر بر گزیده آن حرام میباشد

از اسرار و معلوم نمیشود اگر یکی از مبداعین بعنوان یکی از عقود باطله مانند صدقه ، وقف ، هبه و یا معانات و بطائر ادا و یا بعنوان دیگری مالی را بدادرس بدهد و قصدش تحصیل حکم بر له خود و علیه دیگری باشد مال مریور چون در معادل عوصی که حکم دادرس است قرار میگیرد رشوه خواهد بود بدیهی است چون این عمل ناشایسته و اعانت برانیم اسب حرام و موجب فساد و بطلان معامله میباشد و بهیچ عنوان و مجور فائوبی مال از ملک راشی خارج نشده و ملک مریشی منقلبگردیده و در این مورد حکم دادرس بیرعی نافذ است

### «فرق بین رشوه و هدیه»

هدیه عطائاتی است که شخص برای اتحاد دوستی و یا از دین دوستی و یا بهر بخت جدا بدل نماید

رشوه چنانچه بیشتر هم ذکر شد مالی است که شخص بدادرس داده تا آنکه بدان وسیله بطریقه او را جلب نموده بر له خود و علیه دیگری حکم گیرد ، و تا آنکه بدل کسده را دادرس بر وجه استدلال آشنا نموده تا آنکه در دادگاه نتواند بر حصص غالب آید

از بهر بخت فوق چنین استفاده نمیشود شخصی مالی را که بدل نموده اگر وسیله قرار دهد که بوی بعضی عاید شود و یا از ضرری محفوظ بماند خواه آن بمعصرت و ولی باشد یا بعلی و خواه مستطرحه و یا غیر مستطرحه از افراد و مصادیق رشوه بشمار رفته حرام خواهد بود بدین جهت اگر

استفاده نماید میتواند از محاصمین و یا یکی از آن دو با نالشی در مقابل شعلش عوض دریافت و با احرت بگردد این مسئله من فقهاء متفق علیه میباشد ولی در صورتیکه بت المال باو کمک و اعانی نماید و در رند گایش مضطر باشد در حوا احرت گرس از محاصمین من فقهاء خلاف است و مشهور است که احرت گروه من حرام میباشد

در هر حال تحقیق و تدقیق در مسئله است که احد احرت برای دادرس حواه دادرسی برایش متعین و یا آنکه متعین نباشد در صورتیکه باندازه کفایش دارائی داشته باشد حرام و در غیر این صورت فقط باندازه کفاف میتواند از بت المال دریافت احرت نماید

### «حرمت أخذ رشوه»

رشوه چیری را گویند که یکی از متداعین و یا شخص ثالث بدارس بدل نماید که بر له یکی و علیه دیگری بحق یا باطل حکم داده و باز او اس بدلال و رونه علمه بر حصم را بوی ارائه کند یا آنکه بر دیگری مافق آید دلیل بر حرمت اخذ رشوه پس از اجماع مسلمین از قرآن آیه مبارکه وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ وَتُدْلُوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ لِأَأْكُلُوا مِنْ أَمْوَالِ النَّاسِ بِالْإِثْمِ وَ أَسْمُ الْعَمَلِ وَ آيَةُ مَارَكُمُ وَ أَكْلُهُمُ السَّخْتِ لَشَّس مَا كَانُوا يَصْعَوْنَ است

و دلیل ارسست فرموده پیغمبر اکرم (ص) است «لَعْنُ اللَّهِ الرَّاشِيَّ وَ الْمُرْتَشِيَّ فِي الْحُكْمِ» دیگر روایی است از حضرت صادق (ع) مبرماند «الرشاء فی الحکم هو الکفر بالله» و در بعضی از روایات هو الشراء بالله رسید است

از طواهر ادله ای که بر حرمت رشوه رسیده چنین استفاده میشود

در هر حال حوار و عدم حوار هدیه وابسته بقصد است یعنی: اول هدیه هنگامی حابر است که بمیان رشوه نباشد و در صورتیکه قصد رشوه باشد بر آن احکام رشوه مرتب خواهد بود و از این رو معلوم میشود اگر شخص مالی را به او هدیه و یا هبه و یا صلح و یا بیع معذرت بنادرس بدل کند و قصدش تحصیل حکم نباشد گرچه بر حسب ظاهر هدیه است ولی همگی از افراد و مصادیق رشوه شماره و حرام خواهد بود

### «فروع منرتبه در احذر رشوه»

۱ - مریشی حکمی را که میدهد گرچه از روی بدل و انصاف هم نباشد بلحاظ آنکه فاسق است غیر نافذ ولی پس از توبه حکمش صحیح و نافذ خواهد بود

۲ - اگر کسی چتری را بنادرس هدیه کند و دادرس شکوائت نباشد که آنها مقصود از این بدل هدیه بوده است یا رشوه بر حسب ظاهر بلحاظ حمل فعل مسلم بر صحت احد آن برایش حابر است مگر آنکه قریبهای باشد که مقصود از هدیه رشوه بوده است

هدیه دادن بنادرس هنگام ارافع بلحاظ آنکه در عرف و رسم بر رشوه است حرام میباشد

۳ - اگر کسی خمس و یا رکوات را بقصد رشوه بمیدارد بدهد بلحاظ آنکه این دو موقوف بقصد قربت است و برای موردی حاصل شده دمه اش بری نخواهد گردید

۴ - چنانکه رسوه رای دادرسان حرام است رای بدهنده ای و حکام عرف حرام میباشد

شخصی مالی را به اوان هدیه و یا به عنوان دیگری مانند خمس و رکوه بدادرس بدهد و قصدش آن باشد که بدو او یا بعداً اگر برایش دعوائی پیدا شود دادرس از وی طرّه‌داری نموده برله او حکم دهد رشوه محسوب شده بادل مصداق راشی و مبتدل له از افراد مریشی میباشد

حاصل آنکه عرص از بدل مال اگر صرف دوسه یا آنکه تهر ب دوسه و یا تهر بخدا باشد هدیه و اگر مقصود از آن جلب منفعت و یا دفع ضرر باشد مصداق رشوه میباشد

لفظ هدیه گاهی مجازاً در معنای رشوه و رشوه در معنای هدیه استعمال میشود بشخص و بهیرین این دو آنست که اگر مقصود از بدل حکم باشد خواه برای حصوم معینه و یا حصوم فرجه رشوه و اگر عرار این دو باشد هدیه است

بدین جهت امام بهاء هدایائی را که پش از حکم بدادرس میدهند بلحاظ فرجه مذکوره‌ای که عبارت از درخواست حکم است گرچه بدو فرص هم باشد حرم آن حکم نموده اند چه بسا از تخصیص عموم حدیثیکه از نعمه رض رسیده هدایا العمال علول و هدنة العمال سحت مورد است که مقصود از هدیه وسیله برای حکم باشد چنین هدایائی را عرفاً از مصداق رشوه دانسته و حرمت آن حکم نموده اند جهت تخصیص عموم این حدیث شریف حمله جاری است که دلالت دارد براینکه ائمه طاهربن از رعنائی خود هدایائی را قبول نمودند بمعمر اکرم (ص) میفرماید  
لو اهدی الی کراع لقلبه

سیره مسلم بن هم در تمام اعصار و امصار براس جاری بوده که هدایا را قبول می نمودند



ناووی و حکمی که در مورد قطع و یا طمی که اء مارش از طرف شرع رسیده حکم واقعی اولی می نامند

حاصل آنکه حکم طاهری و یا حکم واقعی ناووی آن احکامی است که قانون گذار در مورد شك و تردید مکلف قرار داد کرده است و حکم اولی واقعی آن احکامی است که در مورد طن و یا قطع و حکم می باشد و بدیهی است حکم طاهری از حیث درجه و مرتبه از حکم واقعی مبأخر باشد

ادله ای را که مست حکم واقعی است ادله احتیادی و دلیل های که مشت حکم طاهری است اصل و یا دلیل فقهی می نامند (دلیل فقهی مانند استصحاب و اصل برائت)

واضح و مسلم است ادله احتیاده اگر از راه علم حاصل شده باشد بر اصلهای علمی مقدم و موضوع اصول بواسطه آن ادله تخصیصاً بر داشته و مرتفع میگردد ولی اگر دلیل احتیادی از راه طنبوی باشد که شارع آنرا اعتبار نموده آن طنبوی یا آنکه در برابر اصل برائت و احتیاط و تحجیر عقلی است که مؤدای آن حکم عقل است و یا در معادل سایر اصول عملیه که مؤدای آن حکم شرع و از محمولات شرعیه مانند استصحاب و برائت شرعی

در صورت اول دلیل احتیادی را بر حسب اصطلاح دانشمندان اصول وارد و یا رافع موضوع مگوسد چه موضوع احتیاط احتمال عقاب و موضوع برائت عدم بیان و موضوع تحجیر عدم رجحان است و بدیهی است این سه بواسطه طن معتبر که اماره نام دارد مرتفع میشود در صورت دوم دلیل احتیادی بمقتضای رافع موضوع نباشد بلکه تسریلاً رافع آن شده و آنرا از بین بر میدارد در این صورت

## «فرق بن فاصی و مجتهد و فقیه و مفتی»

فاصی و فقیه و مجتهد و مفتی مصداق امتداد ولی بر حسب اذیت از مختلف و متعارفند چه شخص باعتبار آنکه نسبت به شخص و حکم معینی حکم و بدان ابرام می نماید فاصی و ناعه از آنکه از حکم واقعه ای گرچه کلی هم باشد حس و بدان نبوی میدهد مفتی و بلحاظ آنکه در احکام شرع استدلال نموده و روع را مطلق ورد باصول نموده احکام الله را از مآخذش استخراج می نماید مجتهد و ملاحظه آنکه علمی را که نسبت با حکام شرع تحصیل نموده مستخرج از ادله شرعیه است همیشه میبایم و بدین جهت در تعریف فقه گفته اند «هو العلم بالاحکام الشرعیه الفرعیه عن ادلتها المفصلیه»

احکام و استنباع و سعی که مجتهد در احکام شرع می نماید اعم از احکام واقعی و ظاهری باشد توضیح آنکه مجتهد همگامیکه بحکمی توجه می نماید یا قطع بصورت آن حکم برایش حاصل می شود با آنکه ظن و یا شک در صورت اول قطعی که از ادله برایش پیدا شده حجت و حجت آیه محمول نباشد و در صورت دوم یعنی در صورتی که برای مجتهد ظن بحکم حاصل گردیده گرچه بلحاظ کاشف بودن ظن میتواند ظن را اعتبار نمود ولی عمل با آن در احکام موقوف بر بعد باشد و در صورت سوم یعنی در موردیکه شخص در حکم قانونگذار شک نموده و طرف را حتی هم وجود نداشته باشد تا آنکه یکی از آن دو را ترجیح دهد در این موقع قانونگذار تکلیفی برایش نیست و حکمی قرار داد نموده است حکمی را که شارع در مورد تردید شخص نسبت با حکام تعیین نموده در اصطلاح فقهاء حکم ظاهری و یا حکم واقعی

معصوم میباشد

بر حسب اجماع و احادی که رسیده فقهای که دارای شرائط  
مقرره باشند می توانند متصدی منصب دادرسی شده عهده دار این امر  
شوند. معمر اکرم (ص) هنگامی که در باره حلفای خود دعا میکند  
و میفرماید «اللهم ارحم حلفائی» سؤال میشود حلفاء چه کسانیند معمر ماند  
«الدین یا بنوعدی و بنوعدی و بنوعدی و بنوعدی» از این حدیث چنین استفاده  
میشود کسانی که واقف به حدیث و سنت اند و کاملاً با این دو آشنائی دارند  
حاشیمان پیغمبر اکرم صم بوده میتوانند متصدی این امر شوند و بر این  
مقبوله این حیطه بحوبی این مطلب است ماط می شود خلاصه معوله آنست  
کسی که حدیث ما را روایت می کند و بطرد در حلال و حرام ما می ماند و  
با حکام آشنائی دارد و بر این خود حکم فراردهد من از طرف خود او را  
حاکم فرار دادم ، چنین کسی اگر داد کند و حکمش را بپذیرد بحکم  
خدا استحقاق نموده اند چه حکم ما باشد حکم خدا و بدور حکم ما در حکم  
خدا و در حدود شرک خدا خواهد بود

روایت دیگری که تأیید این مطلب می کند روای است از حضرت  
صادق (ع) میفرماید الملوك حکام علی الاس و العلماء حکام علی  
الملوك دیگر روایتی است در تحف العقول از محمد بن حسن بن شعبه  
عین روایت این است مجاری الامور و الاحکام علی ایدی العلماء بالله  
الامناء علی حلاله و حرامه

احاد مذکوره و اجماعی که رسیده دلیل کافی برای مأدود بودن  
مقها در تصدی بدین منصب میباشد

میگویند دال احصای حکومت دارد

چون بلحاظ ماستی سخن از حکومت و ورود میان آمد  
مورد نیست در اینجا سخنو اختصار اشاره بفرق آن دو نمائیم گرچه  
در کتاب دلائل السداد که در قواعد فقه و احکام است بمفصل متعرض  
شده‌ام

حکومت آن است دو دالم که از شرع رسیده یکی از آن دودر  
موضوع و بنا معمول دلد دگرار حیث وضع و رفع تصرف نموده دال  
که بمصرف است حاکم و دلیلی که در آن تصرف شده است محکوم می‌ماند  
بدین جهت میگویند فلان دلد ماست دال لاصرو نیست فلان دلد که  
دال تسلط است در بعضی از موارد حاکم و دلد تسلط محکوم می‌باشد  
ورود - آن است دو دلد که ارفا بون گذار رسیده یکی از آن دو  
دلد دگرار از حیث اندامه وارد دلد بودن آنرا خارج می‌ماند بدینی  
است دلد هگامی وارد است که در آن عبایت بعد شود ماست ورود  
امارات و اصل‌های شرعی نیست باصولکیه عقلی هستند از قبیل مرات  
و اشغال و تحیر چه تا بعد ناماره و با اصول شرعی برای حکم عقل موضوعی  
که منع عقاب بدون بیان باشد باقی می‌ماند زیرا با تعد ناماره بیان  
تمام و تحیر مکلف رفع و حکم عقل به تحیر و با احتیاط مرجع  
می‌گردد

### « دادرسی موط بادن است »

سوت منصب دادرسی برای پیغمبر (ص) و ائمه طاهریین ع چنانکه  
بشردکر شد از ضروریات دین و مسلمات برد عامه مسلمین است و لی  
سوت این منصب برای فقهاییکه واحد شرائطاند موط بادن و احارۀ

دادرسی شرط دایسه و دادرسی را برای غیر مجتهد در صورتی حائز می‌داند که مصوب از طرف سلطان باشد شهید در مسأله پس از آنکه قول محقق را که فرموده ولایان یکون عالما بجميع ماولیه می‌گویند ان المراد بالعلم هما المجتهدین الاحکام الشرعیه و علی‌اشراط ذلك اجماع علمائنا پس از این عبارت مفرماند ولا فرق بین حالة الاختیار والاضطرار ولا فی من یص عن مرتبه من المطلاع علی موی الفقهاء وعبره والمراد بكونه عالما بجميع ماولیه انه لا یكفی احیاده فی بعض الاحکام دون بعض علی القول بتجری الاحتیاد از ظاهر عبارت شهید چنین استفاده میشود دادرسی بایستی مجتهد مطلق باشد و شخص متجری یا برقی ولیکن تجری حائز باشد می‌تواند مقصدی مصب دادرسی شده و بر این عقیده دعوی اجماع نموده می‌گویند و علی‌اشراط ذلك اجماع علمائنا

از عبارت شارح نافع چنین مستفاد می‌شود که دادرسی باید مجتهد مطلق باشد و کسی که متجری باشد می‌تواند مقصدی مصب دادرسی شده بین مدعیین فصل حصومت نماید

بعضی از فقهاء می‌گویند شخص مقلد در صورتی که تمام مسائل متعلقه بدادرسی را از روی یاد نماید می‌تواند متکمل این مصب شده دادرسی نماید

برخی دادرسی را برای شخص مقلد که مادی و یا مصوب از طرف مجتهد باشد حائز شمرده و بعموم ولایب حاکم مدعیان شده می‌گویند مقصای عموم ولایت مجتهد آنست که چنین شخص بتواند مادی امام از طرف خود کسی را برای دادرسی مصب نماید  
این نظر قابل دقت و تأمل است زیرا علاوه بر آنکه ادن و یا

## « مجتهد بودن دادرس »

بر حسب ادله‌ای که رسیده دادرس ناستی مجتهد باشد و نمیتواند در امور دادرسی از غیر تقلید نموده و بقاوی دیگران عمل نماید پس اراجماع و رفه امامیه از آفات و احمار که رسیده بخوبی می‌توان استنباط نمود احکامیکه از غیر مجتهد صادر می‌شود غیر نافذ است چه مقصای اصل اولی بقود حکم مجتهد و حکم غیر مجتهد خلاف اصل می‌باشد و بدین جهت هر شخص مجتهد دیگری نمی‌تواند متصدی امر مرافعه و حکم شود، خواه از اهل علم بوده و توانائی بحری داشته بتواند بعضی احکام را از روی ادله استنباط نماید یا آنکه از مجتهدی که جامع شرائط صوی است تقلید نموده به مقصای صوای او عمل کرده حکم دهد

بررگان فقهاء همگی بر این عقیده رفته و بر این مطلب دعوی اجماع نموده‌اند از جمله شهید در روضه میفرماید الاحتیاج بشرط فی القاضی فی جمیع الارمان والاحوال وهو موصوع وفای درحای دیگر میگوید ان استجماعه ای قاضی المحکم لشرائط القوی شرط اجماعاً و بیر میفرماید قاضی المحکیم ان کان مجتهداً بعد حکمه بعد تحکیم علامه حلی در مختلف در باب قصاص میفرماید قد اجمعا علی انه لا یجوز ان یولی القضاء المقلد هذا اجماع المسلمین قاطبة فان العامة انصا بشرطون فی الحاکم الاجتهاد واما تجوزون قصاص غیره بشرط ان تولیه دو الشوکه و هو السلطان المتعلب و حملوا ذلك ضرورة قال قول تجوز انصاء لمن قصر عن الدرجة من غیر تولیه دو الشوکه کما هو الواقع خلاف لاجماع المسلمین علامه دعوی اجماع نموده که شخص مقلد نمی‌تواند صولی دادرسی شده میفرماید اجماع قاطبه مسلمین بر آن است که مقلد نمی‌تواند قصاص نماید چه اهل سنت و جماعت بر احتیاج را برای

نابد دارا باشد ارحمله بلوع وعقل است بدهی است چون كودك  
و دیوانه فاقد میسر وعقل اندو اعتباری در قول و فعلشان نه باشد قابلیت  
این منصب را نداشته نمیتوانند بامور دادرسی رسیدگی کرده حکومت  
نمایند

دیگر اسلام است بدلیل آیه مبارکه ان يجعل الله للکافر بن علی  
المؤمنین سلا چون خداوند متعال کافر را بر مؤمن مسلط نموده کافر  
نمیتواند بر مسلم حکومت نموده دادرسی نماید

دیگر ایمان است بدلیل آیه مبارکه ولا تأکلوا اموالکم بیکم  
بالمأطل و تدلوا بها الی الحکم و هر موده حصر بصادق ع ایسا کم ان  
بحاکم بمصکم الی اهل الحور و لکن انظر و الی رحل مکم بعلم شیئا  
من قصباتنا فاجعلوه بکم فابی قد جعلته فاصلا دادرسی نابد مؤمن  
بوده مطابق دستورات شرع بامور دادرسی رسیدگی نموده طبق ما  
ارل الله حکم نماید بدهی است دادرسی اگر ایمان نما ازل الله نداشته  
باشد و نه عقیده خود دادرسی نموده موجب هرح و مرج و تصمیم حقوق  
مردم می شود

احبار بسیاری در مجمع از دادرسی غیر مؤمن رسیده که میتوان  
آن احبار را مموار داشت

دیگر عدالت است - منظور از عدالت آنستکه دادرسی مرتکب  
گناهان کبیره نشده و اصرار بر معاصی صغیره هم نداشته دلال بس  
از اجماع مسلمین آناب و روانایی است که در مجمع از رکون بظلم رسیده  
نماند آیه ولا ترکموا الی الدین ظلموا فتمسکم النار دادرسی چون  
متکفل و عهده دار حفظ حقوق و نفوس و اعراض مردم است باستی عادل  
باشد چنین منصبی برای فاسق که ظالم نه نفس خود و بطریق اولی ظالم

نصب مجتهد اتحاد اهلست برای تصدی شخص مقلد معنی نماید عموم ادله ولایت مجتهد را شامل این مورد نخواهد شد چه ادن امام و اولی الامر در مورد نیست که شخص مادی و توانائی بر استدلال داشته باشد و در صورتیکه شخص مقلد بوده و توانائی بر استدلال و سمع را نداشته باشد ادن امام و نا مجتهد برای وی مؤثر نخواهد بود حاصل آنکه دادرسی بااستی دارای قوه مستبطه باشد و بتواند کلمه احکام را از روی ادله آن استدلال نموده وقوع حادثه را رد ماصول نماید

در صورتیکه تجری در احتیاج را حائر ندانیم بر حسب ظاهر صحیحی که ای که انی حدیثی از حضرت صادق نقل نموده که اناکم ان احاکم معکم بعضا الی اهل الحورولکن بطروالی رجل معکم بعلم شیئا من قضایانا فاحملوه معکم وانی قد جعلته حاکما وحاکما الیه و ما دام دادرسی را برای کسی که مسائل معلومه دادرسی را تجری نموده حائر ندانیم

از تمام ایات مذکوره چنین معلوم می شود که ساینکه ما خواهیم دگرسی دادرسی بسته این جایگاه رفیع را که در اسلام بحسب مریه به پیر اکرم ص و س از وی تعلقاء وائمه هادین اختصاص داشته اشغال نموده حل و فصل امور مایند بااستی بر حسب حکم عقل و اجماعات معتبره و احبار کثیره ای که رسیده حائر درجه احتیاج باشد اهامع میفرماید من عمل بالمعایس فقد هلك واهلك و من امنی الناس بعیر علم و هو لا تعلم الناس من الم سوح و الم حکم من الم مشاهه فقد هلك و اهلك

(( تنر ائط دادرس ))

دادرس علاوه بر آنکه باید مجتهد باشد شرائط دیگری را نیز



شخص صحیح النسب را ندارد قانونگذار و برادر تکفل این منصب منع فرموده است میتوان گفت کسی که در عرائر حمسی جمعیت از قانون نموده منجری و لا ابالی محسوب و بر حسب ناموس و راب این حاصلت بکوهیده بهر رند که از او عمل می آید سرانتم نموده او بر در امور رندگی لا ابالی و الله چیس کسی مورد اطمینان جامعه نخواهد بود از این رو نمی تواند حکمفرما شده و بر جامعه حکومت نماید

دیگر از شرایطی که برای دادرس اعتبار شده صبط است یعنی دادرس باید دارای صابطه و حافظه ای باشد که بتواند اموری را که معلمی و دادرسی است در فوه حافظه خود سپارد چه امور قصائی و بسته بحد و صبط باشد، بدیهی است در صورتیکه دادرس نتواند امور مربوط دادرسی را صبط نماید و بخواهد عهد دار امر مهم فصا شود بعضی از فقهاء اشتراط عدالت را از اشتراط این شرط کافی دانسته اند و میگویند در صورتیکه دادرس عادل باشد اگر موضوعی در خاطرش باقی نماند عدالت وی مانع است تا آنکه اطمینان تحصیل نموده بطن خود عمل نماید تا آنکه از روی شك و تردید احکامی را صادر کند بدین جهت اشتراط صبط را لازم نمی دانند

میتوان گفت شرط مذکور برای دادرس از شرائط مسبقه نموده بلکه از بواع و لوازم علم است یعنی در صورتیکه یکی از شرائط را علم ندانیم بالتبع باید دارای صابطه و حافظه هم باشد

دیگر از شرائطیکه دادرس باید دارا باشد کتابت و قرائت است یعنی دادرس باید توانائی بر خواندن و نوشتن داشته باشد بدیهی است کسی که این منصب مهم را متصدی میشود باید از خواندن و نوشتن عاجز نباشد چه قاضی برای صبط فصا و رسیدگی بحرئیات و خصوصیات

به غیر است شایسته نباشد

دیگر کورت است (مرد بودن) - علاوه بر سمت سبیه بنوی که در مدت حیات خود هیچ يك از زبان حتی حضرت فاطمه رهرا ع را که در حجر حصرش پرورش نامنه و آشنا بکتاب و سمت شده بودند متصدی امر قصا بهر موده و اشغال بان و طبعه خطیرا مخصوص رحال صحابه فرموده است گفته بهعمر اکرم و الله اعلم است که میفرماید لا ینالک قوم ولهم المرأه و در حضرت صادق علیه السلام از پدرانش نقل فرموده در یکی اروضیتهاییکه بهعمر اکرم صم علیه السلام فرموده است که « یا علی ایس علی المرأه حمة » تا آنجا که میفرماید « ولا یولی القضا » حارین عبدالله انصاری نیز از حضرت باقر علیه السلام روایت نموده « ولا یجوز للمراه ولی القضا ولا یولی الامارة » حری را که بیشتر از ابی حدیجه نقل نمودیم نیز کاملان این مطلب دلالت دارد امام علیه السلام میفرماید « انظروا الی رجل مسکم » میتوان گفت جهت آنکه قابو بگذار زبان را ارامات و دادرسی منع نموده آن باشد که آنان موطف به و طایف خاص و مشکمل اموری هستند که اگر عهده دار امر دادرسی شوند موجب تعطیل حمله کارهایی میشود که بدارک آن از عهده مردان خارج میباشد

دیگر طهارت مولد است (حلال راده بودن) دلیل پس ارا حماع و حوای دالمی است که در مورد حرام راده رسیده طلق دستور شرع حرام راده نمیتواند امام جماعت شده و شهادتش بر مسموع نباشد بدیهی است در صورتیکه چنین شخصی بتواند عهده دار این دوا مرشود بطریق اولی نمیتواند عهده دار امر خطیر دادرسی گردد

دستگاه دادرسی باید از هر گونه شائنه مری و اهر نقص و آلاشی معری باشد حرام راده چون در جامعه موهون و برد عامه احترام

دادرسی ذکر نموده اند ولی مادر از آن رساله همان آداب مهمه قناعت  
 نموده از بقیه آداب که بر صحت آنها دلیلی بررسیده صرف نظر میمائیم  
 آداب که فعلش برای دادرسی رحمان دارد و باید مورد توجه وی  
 باشد بقرار ذیل است

۱ - هنگامیکه دادرسی میخواهد بمجلس قضاء و دادگاه ورود  
 باید تمیزی لباس را که بیشتر موجب همت و وقار و احترام وی باشد  
 پوشیده و پس از ورود بدادگاه مکانی را که از سایر مکانها ممتاز است  
 اختیار نماید علامه حلی قدس سره در کتاب تحریر میگوید دادرسی  
 باید روی حاک و بنا حصیر مسجد نشیند مؤید گمار مکانه علی علیه السلام و  
 مالک اشعر است پس از آنکه علی (ع) جمله ای از صفات دادرسی را  
 بیان میفرماید بوی دستور میدهد و اعطیه من الممرأة لندک مالا بطمع  
 منه غیره من حاصدک ایامن بک اعیال الرجال له عذک فانظر فی ذلک  
 بطراً بلیعاً

۲ - آنکه دادرسی هنگامیکه بخوره دادرسی وارد می شود ممکن  
 واسعی را اختیار نموده تا آنکه از حساب رجوع و شتر ناو دسترسی  
 داشته باشد

۳ - آنکه در دادگاه دست خود را بقلعه نموده تا آنکه روی  
 اصحاب دعوی بقلعه واقع شود

۴ - آنکه در جلسه دادرسی برای مشاوره و ماطره در امور  
 قضائی اهل علم را جمع آوری نموده تا آنکه با آنها در مسائل مشکله  
 مشورت نماید چه بسا ممکن است در موضوع و یا حکمی اشتباه نموده  
 و با آنکه حکمی را که بمسیر صادر نموده فراموش کرده باشد تا آنکه  
 بچربکه استناد کرده آن دلیل باشد دانشمندان من مسمه وی شده در آن

نیارمند، نانی دومیشاد

رحی از فقها کلمات را برای دادرسی شرط ندانسته میگوید  
 پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بحسن کسی بود که دادرسی میفرموده و ندانل آنه  
 معار که «وما کنت ملوأم قلمه من کتاب ولا تحطه بمیه اذالارباب  
 المطلبون» عالم حکامات نموده بدین جهت کسی که توانائی در نوشتن  
 ندارد در صوریکه سایر شرائط دادرسی را واحد ندانسد می تواند  
 دادرسی نماید

این دلیل بچند وجه قابل دقت و بطر است یکی آنکه این دلیل  
 قیاس و قیاس باطل است  
 دیگر آنکه معایسه با کسی است که معصوم از خطا و مؤبد من  
 عدالله بوده است چنین قیاسی از هر جهت و از هر حیث غیر معقول و  
 نارواست دیگر آنکه دادرسی که باید مطلع و واقف بچندین رشمه از  
 علوم باشد چگونه متصور است در صوریکه چند شرطی را فاقد است  
 دادرسی شده و نباید دادرسی نماید

دیگر از شروطی که برای دادرسی شرط است بیعایی و شمولی  
 است یعنی فاضلی نباید کور و کر باشد بدیهی است تمیز بین مدعی و منکر  
 و شدن سخنان این دو چون وابسته نانی دو شرط است این دو لازم  
 خواهد بود ولی بعضی از فقهاء استراط بیعایی را واجب ندانسته اند

## ((آداب دادرسی))

آداب دادرسی بدو قسم منقسم میشود اول آدابی که فعلش رحمان  
 دارد دیگر آدابی که ترکش راجح است  
 فقهای اسلام در کمشان آداب بسیار و وطایف عدیده ای برای

که در معرض تلف و ارس رفتن باشد آنها را فروخته و وص آنها را بدیگری سرده با آنکه نگاهداری نماید

۸- آنکه در احوال کسانی که از طرف دادرس سابق مقسم اموال و املاك بوده تحقیق کرده و در حالات مشایخ و مترجمان و نویسندگان وی رسیدگی نماید تا آنکه کسانی که واسق و وار و نه قابونی تجاوز نموده اند بلحاظ آنکه مسلوب الا هلیتند عزل و بجای آنها بدیگری را نصب نماید آداب و وظائفی که پیش رد کرشد آدابی بود که فعلش برای دادرس را حیح است و در این حا آدابی را که فعلش مرحوح و ترکش را حیح است و به آداب مکروهه نامیده می شود اشاره میمائیم

آداب مکروهه بقرار ذیل است

۱- آنکه دادرس برای دادگاه دربان و حاجب قرار دهد پنهان اگر (صم) میفرماید «من ولی شیئا من امور الناس و احتیاج دون حاجتهم و فاقهم احتیاج الله دون حاجته و فقره»

در کتاب کافی کلیمی بابی را نه عوان بهی از احتیاج اراخوان تخصیص داده احمار ربادی در آنجا نقل فرموده از جمله روایتی است از مفصل بن عمرو که میگوید حضرت صادق (ع) فرموده ایما مؤمن کان منه و من مؤمن حجاب صرب الله منه و بین الحیه سبع الف سور ما من السور الف عام دیگر روایتی است که ابو حمزه از حضرت صادق (ع) نقل فرموده میگوید خدمت حضرت عرض کردم اگر شخصی بربارت مسلمی برود و از او اسبندان نماید اذن دخول نبوی بدهد و از میرانش هم بیرون یابد چگونه کسی است حضرت میفرماید چمن کسی دور از حق و حقیقت و مشغول لمن بروردگار است تا هنگامیکه یکدیگر را ملاقات نمایند میگوید عرض کردم حبل فداك فی له قاله حتی یلتقیا قال نعم یا ابی حمزه

امور واقع و آگاهش نماید

۵ - آنکه در مورد رندانیان باید از طرف خود دوباره راندن و رسانده با آنکه نام رندانی را بر رفته ای نوشته از آنان تحقیقات کامل نماید چه نام ممکن است محسوس کسانی باشد که مدت حسشان سر رسیده و با آنکه از راه عراق بونی محسوس رفته باشند

اگر محسوس اظهار کند که حصصی دارم ولی آن را نمی شناسم وی را نگاهدارد تا حصص او پیدا شود و اگر بگوید حصص ندارم یعنی برای من طرف دعوائی نیست و بدون جهت رندانی هستم و وسیله ای که ممکن است از حال حصص تحقیق نموده اگر برای او حصصی باشد از رندان آرادش نماید

دادرس باید دستور دهد در چنین موردی تا سه روز اعلام نموده و عامه مردم را از این موضوع مطلع نماید و مردم را آگاه کند آنکه ندانید دادرس شروع به تحقیق امور رندانیان و رسیدگی بحال آنان نموده که هر کس بر محسوس دعوائی دارد وی را روز معین برد دادرس حاضر نماید تا آنکه نامور او رسیدگی بعمل آید بدینیهی است این عمل امروزه باستی و وسیله مطبوعات و حرائد انجام گردد

۶ - رسیدگی بحال اولیاء یتیمان و دیوانگان و سفهاء و محجورین است تا آنکه اگر کودک کی بالغ و نادیوانه ای عاقل شده باشد مال را از اولیاء آنان گرفته بحودشان تسلیم نماید

۷ - آنکه بحال اماء دادرس سابق رسیدگی نموده مبادا در حبط و حراست امانات شرعیه و با مالکیه تعدی و با تقریط نموده باشد اگر حیات آنها نجات شود آنها را کیفر داده بقیه اموالی را که برد آنها امانت بوده پس گرفته بامین دیگری واگذار نماید و اگر اموالی باشد

و چون شرع مقدس اسلام اهتمامش بر آن است همیشه احقاق حق و ابطال باطل گردد بدین جهت دادرسی همگام عصب و حشم سیاستی نامور دادرسی رسیدگی نماید

میبوان ملاحظه اهتمامی که شرع مقدس در احقاق حق و ابطال باطل نموده و مقصود این منصب را همراهی در اجرای عدل و انصاف دعوت فرموده است چنانکه اسفاده نمود همگامی که چری سمب بشویش خاطر دادرسی شده و برادر رسیدن بحق مانع و نا آنکه موجب اشماع او گشته تواند حق را از باطل تشخیص دهد در آن همگام دادرسی مکروه باشد بدینجهت می توان گفت موقعیکه دادرسی گرسنه و ناتشه و نا چشمگین و نا جواب آلود و نا اندوهناک و نا آنکه راند از حد و ریح داشه باشد باید نامور دادرسی رسیدگی نموده و باید از صدور حکم خودداری نماید

۳- آنکه دادرسی گروهی را برای تحمل شهادت معین نموده که آنان بدوی شهادت دهند حجة کراهت این عمل آنست کسانی که شهود معینه مریور را نمی شناسند بگمان آنکه شهادت عمر آنها پذیرفته نیست این امر موجب تصدیق بر آنان و بالتبعه باعث انصراف از اقامه دعوی شده حقوقشان تضییع خواهد شد

رحی از فقها این عمل را حرام دانسته میگویند آنچه موجب قبول شهادت بوده مطلق عدالت است زیرا این عمل علاوه بر آن که موجب تضییع حقوق افراد و مستلزم ضرر و حرج است با اطلاق آن به مبارکه ، و اشهد و ادوی عدل من رجالکم محال باشد چه آیه مطلق شهادت عادل را لازم و معسر دانسته و بقیدی آنرا مقید نموده است بدین

از احبار مذکور که چنین مسامحه می‌سود در بیان فرار دادن از جمله آذایی است که بر کثرت راجح و فعلش مرحوح می‌باشد چه دادرسی برای آنست که بحاجات مردم رسیدگی شده حاجات آنان قضا شود چون قضای حاجت مطلوب و راجح است و ترك آن مرحوح بدین جهت حاجت فرار دادن مکروه می‌باشد

بعضی از فقهاء حاجت فرار دادن را حرام دانسته اند و حرالمحققین بر این عقیده را بهوت فرموده میگویند در صورتی که همیشه در دادگاه در بیان مانع ورود مردمان باشد حاجت فرار دادن حرام ولی اگر برای جلوگیری از همهجمله و عوفا باشد حرام نخواهد بود شهید ثانی قدس سره عقیده حرالمحققین را پسندیده دانسته میگوید در بیان در صورتی که همیشه مانع از ورود افراد شود موجب تعطیل حقوقی است که فضايش فوری و فوتی است و نباید بدارك شده قضا گردد حاجت فرار دادن حرام نخواهد بود

از حدیث نبوی که بیشتر ذکر شد من ولی شیئ من امور الناس الی آخر میتوان در چند صورتی حاجت گرفتن را ملحوظ آنکه موجب تعطیل حقوق است حرام دانست

۲ - از امور آنکه فعلش برای دادرسی مکروه است آنست که همگام عصب نامور دادرسی رساندگی نماید به معمر اکرم عليه السلام میفرماید من املی بالعصاء فلا بعضی و هو عصا بن علی عليه السلام شریح میفرماید با شریح لا یشار احد فی مجلسك وان عصب فقم ولا تقصین و اب عصا بن ابی بنی است عصب چون علما و حوشتی است که در طلب پیدا می‌شود برای آنکه از خصم انعام گردد در این حالت مناسب شده امور آنکه حق است بر دادرسی حلوه باطل نموده امور آنکه باطل است حلوه حق نماید



شهود شبهه و تردیدی نداشته باشد ولی در صورتیکه در صحت آن مردد باشد این عمل حائز بلکه مستحب میباشد

حجت مکروه بودن تعیت در صورت اول آنستکه چمن عملی  
سبب تهمت و قدح شهود و چه بسا موجب ادب آنان شده مگر باز تکلیف  
امر حرام میشود

اگر دادرس بجهتی ارحیات در شهادت شهود تردید داشته باشد  
مانند آنکه شاهد راسمك عقل ندارد و یا آنکه گمان برد در ادای شهادت  
اشتهاء نموده است میتواند بین آنان بفرقه انداخته از هر يك مشخصات  
فصله را كاملاً تحقیق نماید

جمعی از علماء تعینت شهود را در آن صورت حاضر دانسته و مروای  
 که از علی (ع) رسیده متمسک شده اند فی سعة حر وافی عهدہ الی  
 سہرہ فقد واحد منهم و حاثت امراہ الی علی (ع) و ذکر تہ ذلک فاستدعاهم  
 و سألہم فانکروا فہرقہم و افام کل واحد منهم الی ساریة و کل بہ من یحفظہ  
 ہم اسدعی واحدأ و سألہ فانکروا فقال علی (ع) اللہ اکبر فسمعه الساقون  
 و طموا نہ فنادعہم فاستدعی واحدأ بعد واحد فاعرفوا فعلہ و فعلہم  
 ان روایت علاوه بر آنکہ در هیچ یک از کتب اخبار موجود نیست استدلال  
 بآن ہم در مورد نعمت شہود قابل دقت و بطراست در آن مریض قبول طاهر  
 ان روایت عمل در مورد ہرقہ من منکر بن اسب بہ نعمت شہود ہار و اشی  
 کہ در ان مورد نقل سندہ روایتی است کہ مشایخ بالانہ در کتب خود بطور  
 اسناد و شیخ معتمد بخوار سال از حضرت باقر نقل نمودہ اند حضرت باقر (ع)  
 ہر مانند دخل امیر المومنین علی (ع) فی المسجد فاسقہ لہ شب سکی و حوالہ  
 قوم بسکونہ الی آخر خبر در ان حدیث ہمچ بخوار دگری از ہفت ہر

حجت تعیین افراد معینه - برای ادای شهادت از طرف دادرس مجالس اطلاق آیه خواهد بود در صورتیکه هیچ نحو مدعی در آنجا و ست برسیده است

م و ان در مسئله مذکوره تفصیل قائل گردید بدین نحو اگر رئیس اوراق طرف دادرس موجب آن شود که اشخاص دیگری حرکات که از طرف دادرس معین شده اند بخواهند تحمل شهادت نمایند و با آنکه شهادت غیر از عدولیکه معین گردیده است با آنکه دارای شرائط مقررده باشند مسوع باشد چه ن عملی ملاحظه آنکه موجب تصدیق حقوق افراد است حرام و در صورتیکه موجب چنین رفتاری نباشد مکروه خواهد بود

۴ - آنکه دادرس هنگام دادرسی را بحد خود را عموماً حلو داده و روی خود را گرفته نشان دهد تا آنکه متخاصمین نتوانند در محضرش سخن گویند و بر بسیار گشاده رویی نموده یعنی آنقدر ملایم و متمسم باشد تا آنکه مدعیین برد او حری شوند بلکه باستی متوسط الحال باشد چه آنچه در هیچ الاغه مذکور است علی (ع) یکی از عمالین میبود و قالس لهم حلماً ما من اللین تشدبه بطرف من الشدة و اول لهم من القسوة والرفعة و اول لهم من القرب والادباء والاعاد والافصاء اساء الله تعالى

۵ - تعینت شهود - یعنی مشقت و تکالیف سنگین بر شهود تحمیل کردن مانند آنکه در شهود بفرقه انداخته و با آنکه در مشخصات قضیه رانده معامله نماید مثل آنکه دادرس شهود بگوید چرا شهادت میدهید و یا آنکه این چه نحو شهادت دادن است و بطایر این ها مدیهی است مکروه بودن تعینت هنگامی است که دادرس در صحت شهادت

در دادگاه برای اقامه دعوی که خود یکی از متداعیین است موجب اهانت و در نتیجه مسلم کسر سورت و اهت وی شده فادح با اهمیت او میباشد علی (ع) همیشه عقیل را برای دفاع از حقوق خود وکیل مرموده گرچه از بعضی روایات چمن مستفاد می شود که علی (ع) گاهگاهی خود مشکل این امر شده و در دادگاه حضور بهم رسانده است چنانکه در یکی از دعاوی که علیه وی اقامه شده بمجلس شریع حاضر گردیده است

میسوان بن این دو حدیث را بجوی جمع نموده نا آنکه مسافاتی بن معاد آن دو باشد بنی بجو آنجا که علی (ع) خود متولی این امر گردیده بملاحظ مصلحتی بوده است مانند آنکه وقت تمك و روانه و کیلی اتحاد نموده و یا آنکه میخواست از حق خود رود بر اسمعاده نماید و مانند اینها بنی جهت این حدیث معارض با حدیث اول نموده و بنی این دو مسافاتی نمیداند

۹ - آنکه دادرش شخصاً متولی معاملات خود شده یعنی خرید و فروش و صلح و اجاره و مانند اینها را بنفسه عهده دار شود جهت کراهت این عمل آنست که طرف معامله برای جلب میل فلی دادرش بخود، ممکن است مراعات حال وی را نموده معامله را بکمترین قیمت بجو محتاجات انجام داده بماند آنکه مراعه ای که بعداً برایش اتحاد میشود دادرش مرور بر له او حکم نماید و چه بسا باعتبار آنکه حصم معامل میل فلی دادرش را بخود جلب نموده حصم دیگر مراعه را بوی مراعه نموده و نا آنکه پس از مراعه حرثت را اقامه دلیل را نداشته باشد و ممکن است اگر دادرش مدکور برای معامله که بده حکمی دهد در معرض اتهام واقع گردد و مانند اینها

شده و علی (ع) هم پس از اقرار آسان حکم بقتل نهاده است بلکه آنها را ملزم نموده که مال مقتول را رد نموده و جویهایش را تادیه نمایند. دلیل بر استحباب تعدیت شهود در موردی که دادرس برسد داشته باشد فقط اجماع و فتوای فقهاء است.

۶ - آنکه دادرس یکی از متخاصمین را صیاب کند دلیل بر کراهت این عمل روایت سکونی است. ان رجلا من اهل المومنین علی (ع) مکش عمده انام به تقدم علیه حصوة لم یندکر هالا موالومون و مال احصم قال نعم قال علی (ع) بحول عدان رسول الله ینبی ان صاف حصم الاومعه حصمه .

شیخ طوسی در کتاب مسوط چندین عملی را حرام دانسته میگوید تسویه بین مدداعین چوین واجب است تعیض در صیافت مستلزم عدیم تسویه بین آنان شده حارر نخواهد بود.

میتوان عده شیخ طوسی را در مورد حرمت صیاب یکی از مدداعین بدلیل روایت مذکوره تأیید نمود چه ظاهر روایت در حائر بودن این عمل دلالت مینماید.

۷ - آنکه دادرس در دادگاه اشاره نکسی نماید چه این عمل موجب اتهام وی شده منافی ناشئون مصعب دادرسی میباشد علی (ع) شرح میفرماید لا ینشار احدا فی مجلسك

۸ - آنکه اگر کسی بر شخص دادرس دعوائی داشته باشد دادرس نباید برای دفاع از حقوقش شخصاً دادگاه حاضر شود بلکه باید و کیلی اتحاد نموده و این نحو امور را بدگری و اگدار نماید علی (ع) میفرماید ان للخصومة و حماوانی لا کره ان احصرها ، ینبی است حاضر شدن دادرس

حرمت این عمل تنها در مورد حقوق الناس است ولی در حقوق الله ملاحظه احسان بکنه رسیده چنین ردیاری از طرف دادرس حائز بلکه مستحب است از جمله احسان بکنه در این باب رسیده روایتی است که سعد بن طارق از اصعب بن نماته نقل نموده میگوید ابی رحل امیرالمومنین علی علیه السلام فرمود: یا علی ابی رستم مطهری فاعرض عنه بوجهه ثم قال له اجلس فقال علی علیه السلام انما احب احدکم اذ افارق هذه السیمة ان سر علی علیه السلام کما ستر الله علیه فقام الرجل فقال یا امیرالمومنین ابی رستم و مطهری فقال و ما دعاک الی ما فعلت؟ قال طلب الطهارة قال ع وای طهارة افضل من التوبة ثم اقبل علیه السلام علی اصحابه بعد عنهم فقام الرجل فقال یا امیرالمومنین ابی رستم و مطهری الی ان قال اذهب حتی یسئل عنک فی السیتر کما سئل عنک فی العلانية فان لم یسم بعد الیالم یطلبک

حاصل روایت آنست مردی خدمت علی علیه السلام شرفیاب شده عرض کرد ربا کرده ام مرا پاك كن حضرت روی خود را از وی گردانیده فرمود دشمن پس از آنکه شست علی علیه السلام فرمود آنا عاخر ندیم گامی که گشایی از شما صادر می شود آنرا پنهان نموده چنانکه خداوند متعال گناهان را پنهان می نماید

مرد بر ما خواست عرض کرد یا علی ربا کرده ام مرا تطهیر کن حضرت در جواب وی فرمود چه چیز ترا وادار نمود که برد من آئی؟ گفت طلب پاك شدن علی علیه السلام فرمود کدام طهارتی افضل از توبه می باشد سپس روی خود را باصحاب نموده و با آنان سخن می گفت باز مرد مجرم و گناهکار بر ما خواست در مقام مقدس علوی علیه السلام عرضه داشت یا علی من ربا کرده ام مرا پاك كن علی علیه السلام فرمود ارایجا بیرون روتا آنکه در خلوت از تو پرسش نمایم چنانکه آشکار از تو پرسش نمودم و اگر

پس عمر اکرم رضی الله عنه میفرماید ماعدل وال اوراع اتحر فی رعیتہ اندا

«آدابی که ترکش برای دادرس لازم است»

۱ - از جمله آداب که ترکش برای دادرس واجب میباشد آنست که یکی از مدعیان را نه چسری که مسلم را براد صر در دیگری باشد تلقین کند مباد آنکه مدعی را بچسری تلقین کند که موجب پذیرفته شدن دعوایش گردد مثل آنکه مدعی دعوای خود را بطریق احتمال اظهار کند ولی دادرس و برآ تلقین نموده تا آنکه سوگو حرم و قطع اظهار دارد و یا همگامیکه بر شخصی دعوای قرص شده است و دادرس چسری احساس کند که میخواهد اعتراف نماید و برآ تلقین نماید تا آنکه انکار کند و بطائر آنها

حرمت تلقین بین فقها معروف بوده و بر حسب ظاهر هم محل خلاف نمیشود دلیل بر حرمت تلقین آنست که دادرس چون برای سندان مبارعات منصوب شده است تلقین یکی از دو حصص موجب فتح یا مبارعات می شود علاوه بر آنکه دادرس باید در سخن گفتن و اقسام کرام بین دو حصص تسویه نموده آنان را بیک نظر نگردد

در بعضی احادیث چسری تعلیل شده است لا یطمع قریبک فی صیبهک ولا بأس عدوک من عدلک

حاصل آنکه تلقین دادرس بلحاظ اعتبارات مرکوره و احمار که رسیده است حرام و ترکش واجب خواهد بود

۲ - اتفاق عرم عرم است از اقرار یعنی همگامیکه عرم قصد اقرار داشته باشد دادرس و برآ مانع شده نگذارد اعتراف نماید

## « اسباب انعزال دادرس »

دادرس در چند مورد از منصب دادرسی معزل می‌باشد  
 اول عارض شدن با روال چاره‌انگیز است که ابتداء مانع از انعقاد  
 دادرسی است مانند دیوانگی، کفر، فسق ورائل شدن ملکه احتیاج با روال  
 بیمائی و شمولائی در صورتیکه این دو شرط احیر را در دادرسی شرط ندانیم  
 جهت انعزال دادرس بملاحظه عارض شدن و با روال امور مذکوره  
 واضح و روشن است چه این امور از جمله شرائطی است که دادرس باید  
 واحد آنها بوده و هیچ نحو بین فقها سب بودن اسباب مذکوره برای  
 انعزال دادرس از منصب دادرسی محل خلاف نباشد و لای خلاف در  
 موردست که برای دادرس اعماء و بی‌هوشی حاصل شود بیشتر از فقهاء  
 در اینصورت او را از این منصب معزل دانسته‌اند  
 شهید در کتاب مسائل می‌گوید اگر اعماء سریع الروال باشند فقط  
 هنگام بی‌هوشی معزل و پس از بیهوش آمدن و لانتش عود می‌نمایند و  
 اگر اعماء سریع الروال باشند و لانتش رائل می‌گردد دلیل مسئله را  
 چنین بیان فرموده می‌گویند در صورت اول بی‌هوشی مانده بی‌هوشی است  
 که برای دادرس عارض شده و سریع رائل می‌گردد پس جهت و لانتش  
 عود می‌نماید ولی در صورت دوم چون چنین اعماء مرید عقل و عقل هم  
 از شرائط معمره برای دادرس است و لانتش عود نمی‌نماید چه سهو بر  
 خلاف بدکر و تدکر را فقهاء برای دادرس اعماء از شرائط معمره  
 دانسته‌اند

دوم از مواردیکه دادرس از منصب دادرسی معزل است موقعی  
 است که امام (ع) بملاحظه مصلحتی و بنا بر این دادرسی معزل نماید خواه

دیگر باز مرد ما بیامدی تورا طلب بحواهم کرد  
 دیگر قصیه ماعربن هالك است ماعر همگامی که مرد به معمر علیه السلام  
 شریاب میشود و بر با اعراف می کند ؛ همرا کرم علیه السلام که اعتراف اورا  
 بأوبل فرموده روی میفرماید لعلك لمستها او فلها جهت آن بوده  
 شاند شخص متوجه شده آن امر شمع را نهان نموده اورا و اعراف سماند  
 برای اسات مطلب فوق این دو حدیث کافی و وافی میباشد  
 ۳ - تعته شهود است ، تعته در لعب عبارت از آنست که شخص در  
 سحمان طرف فولا مداخله نموده و برا مشقت اندارد بحجویه موجب  
 بر دین در سجده اش گردد و در عرف فقهاء آنست همگامی که شخص  
 شهادت میدهد دادرس سحمانی در کلمات وی داخل کند تا آنکه وسیله  
 شده از گفتار خود عدول نموده اراده ای که داشته است مصرف گردد  
 و این عمل برای آن باشد که ورا راهمائی به چسبی نموده که ناله به  
 باو یعنی عاند و با آنکه موجب وقوع در امر ضرری گردد و با ناهمگامی که  
 گواه از گواهی دادش فارغ شده دادرس سحمانی گوید تا آنکه شاهد آنرا  
 متمم شهادت خود قرار داده و در شهادتش مندرج نموده بحجبه بوسله  
 این سخن شهادتش مقصود مسموع و نامردود گردد با بر این و طبعه دادرس  
 آنست همگامی که شهود شهادت می دهد شامل نماند تا آنکه گواه  
 آنان تمام شود پس از آن به مقصای شهادت آن ها بنمایا اسناد ادرسی نماند  
 در هر حال تعته بلحاظ آنکه باعث ابراد حیث و ظلم بر شخص  
 مستحق یاری ، الدمه شده و موجب ابطال حقوق است حرام میباشد  
 چنانکه تبعه در شهود حرام است ترعیب شاهد بر اقامه شهادت  
 در صورتی که در اقامه آن تردد داشته باشد نیز حرام میباشد و همچنین منع  
 شاهد از شهادت همگامی که قصد اقامه شهادت داشته باشد بلحاظ این که  
 عمل مربوط مستلزم تصبیع حقوق است حرام خواهد بود



باحماع فقهاء بموت منوب عنه باطل می گردد از این رو معلوم میشود همانطوری که در امور قضائی اذن امام بنائب امام شرط است در امور غیر قضائی نیز شرط میباشد مانند قیام و موت و یم بر مال بیمان یا بطارک باطرس بر اوقاف و بطائر این امور چه اینها همگی از مصادیق ولایت و تولت شمار گرفته و بدون اذن امام بنائب امام چنین تولتها محقق نمیشود و هیچ من در موارد امور حرائه مانند قسم دادن کسی که بر او قسم و حه شده ناشیدن شهادت شهود یا فرو حق مال میت و با مال کسی که غائب است همگی موقوف بادن امام و با اذن نائب امام میباشد

### « عمل نمودن دادرس بعلم خود »

مشهور است فقهاء آنستکه دادرس میتواند بدون شهادت شهود با اقرار حصم بعلم شخصی خود خواه در حقوق الناس باشد با حقوق الله عمل نموده حکم نماید  
برخی معتقدند دادرس نمیتواند در هیچ يك از حقوق الله و حقوق الناس بعلم شخصی خود بدون این که مراعات موارد دادرسی را نماید عمل نموده حکم کند  
بعضی می گویند دادرس در حقوق الناس تنها بعلم خود می تواند عمل نموده حکم نماید

حاصل آنکه در این مسئله فقهاء سه دسته میسند

يك دسته کسانی هستند که علم دادرس را مطلماً معتبر دانسته و دسته  
مطلقاً معتبر ندانسته و دسته تفصیل قائل شده حکم ورا از روی علم شخصی در حقوق الناس حائز و در حقوق الله حائز ندانند  
کسانی که می گویند دادرس میتواند بعلم شخصی خود در حقوق الله

بسمه او را عزل کند یا دیگری را امر نموده تا آنکه او را عزل نماید  
اشکالی در معزول بودن دادرس عزل امام نیست تنها سخن در  
این است که آیا دادرس بعد از عزل معزل می شود یا پس از رسیدن خبر  
عزل می توان عزل دادرس را از منصب دادرسی مابعد عزل وکیل از  
وکالت دانست یعنی تا هنگامیکه خبر عزل دادرس نرسیده و بر معزل  
ندانست

ندیهی است چون ضروری که در دادرسیهای دادرس پس از عزل  
و پیش از رسیدن خبر مرتب می شود بیشتر از مداحله وکیل نامور وکیل  
بعد از رسیدن خبر عزل می باشد ندین جهت بهتر آنست که انزال دادرس  
را پس از رسیدن خبر عزل و مطلع شدن وی ندانیم

سوم - از مواردیکه دادرس معزل می شود فوت امام ع است  
حماقتی از فقهاء مابعد محقق و علامه حلی فوت امام را سبب برای انزال  
دادرس دانسته می گویند چنانکه منصب دادرسی بدواً منوط بادن امام  
است استفاده آن هم منوط بادن امام خواهد بود و ندین جهت کسی که  
از طرف امام مأدود برای دادرسی بوده است بعد از فوت امام معزل می گردد  
چه بر حسب ظاهر ادله اذن امام چون بدواً و استفاده آن شرط تحقق دادرسی  
است فوت امام هم موجب انزال دادرس می باشد

چنانکه قاضی بموت امام معزل می شود بیهوت نائی که از طرف  
امام برای تعیین دادرسی معین شده معزل می گردد یعنی اگر امام کسی  
را برای عزل و نصب دادرسان معین و بر قائم مقام خود فرا دهد چنانکه  
ادن امام در این امور شرط است بیهوت نائی امام شرط می باشد بر  
بیان مابعد وکالت است چنانکه بموت موکل باطل می شود بیانت بیهوت

۴- هرگاه دادرس بتواند، معلم خود را عمل کند بدون سبب و محاسبات،  
در حکم شده و اگر برخلاف علمش حکم نماید سبب و سق وی شده حکمی  
را که میدهد غیر نافذ و باطل خواهد بود.

کسانی که می گویند دادرس نمیتواند معلم شخصی خود را عمل  
نماید خواه حقوق الله باشد و با حقوق الناس، روایتی که از پیغمبر اکرم  
در قصه ملائمه رسیده است دلالت نموده می گویند از ظاهر فرمانش رسول  
اکرم صلی الله علیه و آله که میفرماید لو کنت را حماً من عریة لرحمتها چنین است داده  
می شود حضرت حمی مرتبت (ص) معلم شخصی خود را عمل نموده از روی  
اماره حکم فرموده است.

دیگر دایلی که اقامه نموده اند آنست که اگر دادرس معلم خود  
را عمل نماید موجب اتهام وی شده اتحاد سوء ظن برای سایر متخاصمین و  
مندان می گردد و بدین جهت نمیتواند معلم شخصی خود را عمل نماید  
این دو دلیل قابل دفع و نظر است بر ادلیل اول که مدرکش حدیث  
ملاعیه است چون سند حدیث ضعیف و از درجه اعتنا ساقط است مدرک  
برای استسباط عقیده نمی شود و بر آن اثری نیست و خواهد بود

دلیل دوم که اگر دادرس معلم خود را عمل کند موجب اتهام وی  
میشود علاوه بر آنکه مقصود موردیست که از روی دمه دادرسی میباشد  
و در آن مورد هم موجب اتهام دادرس است بر مابق و همها اتهام دادرس  
مانع از نفوذ حکم وی نمیشد.

کسانی که می گویند دادرس در حقوق الله نمیتواند معلم شخصی  
خود را عمل نموده داد کند چه استدلالت می کند که چون بنای قابو بگذار  
در حقوق الله بر مسامحه و رحمت است دادرس نباید معلم خود را عمل نموده

و حقوق الناس حکم نماید بچند وجه استدلال نموده اند

۱ - آنکه علم چون دایره اش اقوای از امارات است مقدم بر امارات میباشد و بر علم معید کشف تام و اماره مانند سندویه معید گمان و کشف ناقص است بدین جهت دادرس باید در صورتیکه خود تقصیه ای عالم باشد هیچ يك از امارات الفعات نموده بر حسب علم خود حکم نماید

۲ - در صورتی که دانش‌م‌تواند از روی امارات که معید طری  
است حکم کند بطریق اولی خواهد توانست تعلم شخصی خود که معید  
کشف تام است عمل نماید

۳ - عموم ادله‌ای که در وجوب فصل خصوصیت دلالت دارد مسئله  
مرئوس را، شامل وندس جهت دادرسی می‌واند از روی علم شخصی خود  
مطلوعا حواه حق الله باشد و با حق الناس حکم نماید

از جمله ادله‌ای که رسیده و عموم دارد آنه مبارکه السارق والسارقه  
فاقطعوا یند هما و آنه مبارکه الراية والراي فاحلوه و هما می باشد راه استدلال  
بعوم این دو آنه آنست که سارق و رانی بر کسی اطلاق میشود که متمسک  
باین دو وصف باشد نه آنکه بوسیله سه این صفات بر آنها نیت شده است  
مخاطب چون در این آیات قصات و حکامند حکام باند کسانی را که  
متمسک بوصف سرقت و ربا میباشند در حقشان حکم نموده آنان را بگیر  
اعمالشان برساند

میتوان از روی دلیل مذکور چنین استفاده نمود در صورتیکه  
 دادرس ، واند در حدود که حق الله است حکم نماید ،طریق اولی میتواند  
 در حقوق الناس به علم خود بیر عمل نموده حکم نماید

## « معنی و تعریف دعوی »

چون تعریف قصا و شرائط دادرسی و آداب دادرسی معلوم شد اکنون به ای دعوی و ارکان آن که عبارت از مدعی ، مدعی علیه ، مدعی به و جواب دعوی است میپردازیم

دعوی در لغت بمعنی طلب آمده است خداوند متعال در حصال اهل بهشت میفرماید

وَلَهُمْ مَا يَدْعُونَ بِمَعْنَى اهل بهشت هر چه را طلب می کنند می یابند بر حسب اصطلاح دعوی اظهار سوت چیری است که برای اظهار کننده یا کسی که در اظهار آن مأدون است نیت باشد

بدین است لارمه هر دعوائی آنست که دو طرف داشته باشد مدعی و مکرر دعوی کننده را مدعی و دیگری را که دعوی بروی متوجه شده مدعی علیه یا مکرر و چیری که ادعا شده است مدعی به نامیده میشود مدعی به گاهی ملك و همگامی حق است ملك هم گاهی عین و زمانی مفعول و موقعی انفعاع است حق هم گاهی مالی و زمانی غیر مالی است اول ما بعد حق حیار و حق شفعه و حق تحجیر

دوم ما بعد حق ، حق روحیت

گاهی دعوی مستلزم اقرار است و همگامی اقرار مستلزم دعوی صورت اول ما بعد دعوی روحیت چه اگر مردی دعوی روحیت ربی را نماید لارمه دعواش آنست که باستی بوی بقیه داده تواند مادر با حواهران رن را رواج کند صورت دوم ما بعد اقرار به سوت است چه اگر شخصی بر رندی کودک کی اقرار کند و بگوید فلان طفل فرزند من است لارمه اقرارش آنست که از میراث او انفعاع برد

### ار روی مشهودات خود قضاوت کند

بر حسب ادله ای که بیشتر ذکر شد دادرس می تواند در حقوق الله و حقوق الناس بعلم خود عمل نموده داد کند مؤید فرمایش شهید است  
شهید در کتاب مسائل می گوید کسانی که داد کردن را از روی علم شخصی  
حائز بدانسته موارد دلی را استثناء کرده معتمد در این چند مورد قاضی  
می تواند بعلم شخصی خود عمل نماید از جمله برکنه و حرج شهود است  
که دادرس باید بعلم خود عمل نماید چه اگر بعلم خود عمل نکند مسلم  
دور و نا تسلسل می شود

دیگر در مورد علم بخطا و یا کذب شهود است که دادرس باید بعلم  
خود عمل نماید

دیگر تعذر و نادب کسانی است که در دادگاه ها اسائه ادبی نموده  
دادرس برای انهاء این شئون قضائی می تواند آنان را اگر چه حر او هم  
کسی باس موضوع واقف نباشد تأدیب نماید

دلیل دیگر آنکه اگر دادرس در دادگاهی از روی علم شخصی  
خود باشد دیگری اقامه شهادت نماید شهادش مقول و کمتر از شاهد  
دیگر نباشد از این رو معلوم می شود دادرس میتواند بعلم خود عمل  
نموده دادرسی نماید

در صورتی که قاضی تواند بعلم خود عمل نماید اگر مراعه ای  
بوی مراعه شود که بدان عالم باشد آیا در این مورد دادرسی بروی واجب  
است یا آنکه واجب میباشد ؟ بر حسب طاهر ادله که رسیده در صورتیکه  
قاضی دیگری وجود نداشته باشد دادرسی بروی واجب و در غیر این صورت  
ترك تصدی مراعه برایش حائز می باشد

۲- میگوید هوالدی بحالف قوله الاصل مدعی کسی است که  
گفتارش خلاف اصل باشد

۳- میگوید هوالدی مدعی خلاف الطاهر مدعی آنست که بر خلاف  
طاهر دعوی نماید  
بر حسب تعاریف سه گانه مدعی علیه کسی است که مقابل مدعی و بر  
خلاف وی باشد

شهید شارح لمعه میفرماید تعاریف سه گانه گرچه عموماً موحد  
و مقصای آنها مجتلف میباشد ولی در بعضی موارد مقصای آنها مجتلف  
است توضیح آنکه تعاریف سه گانه در اغلب موارد باهم منطبق ولی در  
بعضی موارد منطبق نمیشد

از جمله مواردیکه هر سه تعریف منطبق و هیچ نحو بین این تعاریف  
مخالفت و منافاتی نمیشد موردی است که ریدار عمرو عیسی را که در  
دست دارد نادبی را مطالبه نموده عمرو انکار آن نماید در این مسئله  
ریدار اگر ساکت نشود دعوی ترك شده از عمرو چری مطالبه نخواهد  
شد و گفتارش هم محال اصل و هم محالف باطاهر است چه مقصای  
اصل آنست حقی برای ریدار نیست به عیسی که در دست عمرو است تعلق  
نگرفته و بر حسب طاهر هم دمه عمرو بری بوده نیست بمال غیر مدفون  
نداشته باشد در این مسئله اگر عمرو ترك محاصمه کند محاصمه ترك  
نخواهد شد که از عمرو هم موافق با اصل و هم موافق باطاهر است پس  
بر حسب تعاریف سه گانه در مسئله مهر و روضه ریدار مدعی و عمرو مدعی علیه  
میشد

از جمله مواردیکه موحد و مقصای تعاریف سه گانه مجتلف

در هر حال دعوی از مقوله احوار است نه از مقوله اشیاء . دال بر آنکه دعوی از مقوله احوار است علاوه بر تصریح اهل لعت محاورات اهل عرف است چه اهل عرف دعوی را اندو قسم مقسم نموده می گویند دعوی صادقه دعوی کاذبه بدین جهت دعوی از مقوله احوار خواهد بود نه از مقوله اشیاء

شبهه در کتاب روضه می گویند دعوی عبارت از حردادن پیگیری است که مشترک واقع شده باشد

شبهه و تردیدی نیست که دعوی از مقوله احوار است کسانیکه آن را از مقوله اشیاء دانسته دلیلی در دست ندارند حر آنکه بگوئیم بطریشان آن بوده که دعوی عالیا مشتمل بر معنای طلب میباشد چنانکه می گویند فلان یدعی علی فلان فلانی دعوی می کند بر فلان کس یعنی بطلبه و بطلبه نه یعنی طلب و مطالبه می کنند بدین جهت دعوی را از مقوله اشیاء دانسته اند گرچه این که تا اندازه ای صحیح است ولی بطور کلی دعوی از مقوله احوار و از اقسام آن شمار می آید این قسم از دعوائیکه بمعنای طلب است مانند شهادت و دعوی است که از اقسام خاصه احوار است

### « تعریف و تمیز مدعی از مدعی علیه »

معناه و صواب الله تعالی علیهم برای مدعی سه تعریف نموده اند اول می گویند هوالدی سرك لو ترك الحصومه مدعی کسی است که هر گاه ترك حصومت کند دیگر کسی با او کاری نداشته باشد و اگر ساکت شود و محاصمه ننماید ناوی محاصمه نکند و اگر سحبی بگویند بوی سحبی متوجه نشده از او چری مطالبه نکرد



## « معنای اصل و ظاهر »

چون تعریف مدعی و مدعی علیه را دانسته م باید بدانیم مقصود از این اصل و ظاهر که در تعریف آمده کدام اصل و کدام ظاهر است این موضوع را اگرچه در کتاب دلائل السداد که در قواعد فقه و احتیاج است معروض شده ایم چون تا اندازه ای تعریف مدعی و مکرم موطوط و موطوطه است این موضوع می باشد ببرد این رساله برای آنکه معنای اصل و اماره کاملاً معلوم گردد متعرض می شوم

اصل و اماره از حیث موضوع و حکم بمشأن فرق می باشد

اول- در مبی که اصل و اماره از حیث موضوع می باشد آنست که در موضوع اصل شک ما حود می باشد و قرارداد اصل در مورد حکم طاهری است زیرا حران اصل و تعدد با اصول عملی موقعی است که شخص مردود معجز در حکم واقعی قابو نگذار باشد

دوم- آنکه در اصول عملی مانند اصل برائت و اصل حلیت و بطائر اسباب جهت کشفی می باشد و اگر هم جهت کشفی داشته باشد حقیقت و اعتبارش از آن جهت بوده و جهت کاشفیت آن در بطر شارع ملعی خواهد بود سها چیری که هست شارع آنرا اصل عملی قرار داده است بدین جهت گاهی در اماره یا اصل بودن چیزی برای شخص اشتباه حاصل می شود از جمله مواردیکه مورد اشتباه واقع می شود ید است ولی طاهر این است که ید از امارات است و دلیل اماره بودنش سیره و مای علاه است که در اعصار و امصار بر معتبر بودن آن حکم نموده آثار ملکات عین را برای دوالید مترتب نموده اند ، شرع مقدس بمر این اماره را حجت فرموده است

است و هر يك از این تعاریف منطبق بر يك مورد میباشد موردی است که زن و شوهری که هر دو کافر بوده پیش از مباشرت مسلمان شوند بقارن و تقدم و تأخر اسلام هر يك معلوم نباشد روح مدعی شود که با هم اسلام آورده علقه روحیت بپیشان مرتفع نگردیده روحه ادعا نماید که یکی پس از دیگری مسلمان شده باش معنی، چنین مدعی نباشد که اسلام آوردن وی پیش از اسلام روح بوده بر حسب این دعوی روحه مدعی از انقاع علقه روحیت میباشد در این دعوی بر حسب دو تعریف اول روحه مدعیه میباشد چه اگر خصوصیت ترك شده نکاحی که وقوع آن معلوم بوده مستمر خواهد بود و روح الحاط گمان روحه که نکاح مباح گردیده اگر ساکت شود محاصره ترك نخواهد شد و مقتضای اصل در این مورد، در آنست که اسلام هر يك پس از دیگری بوده و امری که فاطم علقه روحیت نباشد عارض نگردیده نکاح مستمر نباشد چه تعاقب چنین مسدعی است یکی از دو امری که هر دو حادث بر دیگری مقدم نباشد پس مقصای اصل عدم تقدم هر يك از دو حادث بر دیگری خواهد بود و بر حسب طاهر در مسئله معروضه روح مدعی است بر اسلام آوردن هر دو با هم امری بعید بنظر میآید

بهر حال در مسئله معروضه بر حسب تعاریف اول و دوم شوهر باید قسم یاد کند تا نکاح مستمر و بر حسب تعریف سیم زن بایستی قسم یاد کند تا نکاح بشان باطل شود

دیگر از مواویدیکه تعاریف سه گانه منطبق نمیشد موردی است که شوهر موقعیکه باریش رید گاهی میکند در صورتیکه دارای مال باشد مدعی اتفاق شده و زن انکار نماید بر حسب طاهر قول روح مقدم است ولی مقصای اصل که عدم اتفاق است قول زن مقدم میباشد.

عدم ترتب آثار و لوازم آثار و لوازم آن شیئی مشکوک مرتفع شده مرجح در آنجا اصل عملی خواهد بود

در صورتیکه بین اصل و اماره معارضه پیدا شود اماره بر اصل

مقدم میباشد

امتیاز امارات از اصول عملیه در حسب حکم آنست که قانون گذار اماره را مثبت و طریق مجرر برای مؤدای خود قرار داده بهی شارع امارات را برای اسباب مؤدای خود حجت و نه کاشعیت و وسطیت آن فاعل شده ندیده است طرق و اماراتی که بن مردم متعارف است و ندان عمل می مانند از مجررات شرع نیست بلکه از عرفیات مبادله بن آنان میباشد که هنگام اسباب مقاصد خود از جهت آنکه مانند علم تا اندازه ای مجرر و کاشع است بن آن تمسک می نمایند شرع مقدس باین امارات را امضاء فرموده است

اصول عملیه از حیث حکم بر خلاف امارات است زیرا اصول عملیه بهیج نحو امضای کشف و طریقت را ندارد بها و طبعه شاک و منجیر است و بیشتر از تطبیق عمل بر مؤدایش میباشد خواه آن اصل از اصول مجرره یا غیر مجرره باشد زیرا اصل مجرر آنست موقع تردید هنگامیکه ندان عمل میشود آنرا بعنوان صوت واقع و نازل مرله واقع دانسته و از این دو میگوئیم احراری که در باب امارات است غیر از احراری است که در اصول مجرره است زیرا احرار در باب امارات قطع نظر از مقام عمل احرار واقعی و در باب اصول مجرره احرار عملی است که هنگام عمل بر مؤدای خود مترتب میباشد

در هر حال رانده از موضوع بدور بیفتم مقصود از اصل که در تعریف آمده مدعی آن اصل بمعنای اعم است که شامل اصل عملی و

اماره-طبی است که بوسیله آن موضوعات احکام در مواردیکه شخص جاهل بحکم شرعی باشد ثابت میگردد

اماره برخلاف اصل است در برادر موضوع اماره شك و تردید ماحود نیست چه ادله ای که براء امارات رسیده همگی مطلق و مقید بشك و تردید نه باشد

امارات قطع بطر از آنکه ناسبی بآن تعددشود کاشف واقع بوده تنها چیزی که هست تعدد بآن موجب تمهیم کشف و تکمیل احرار واقع است

امارات ارحیث احرار واقع وار جهت اینکه کاشف محمولند با علم مشارک و منط ارحیث نقص و کمال باهم متفاوت میباشد در ا کاشفیت علم نام و به چه نحو احتمال خلاف در آن متصور نیست ولی کاشفیت امارات بافص و احتمال خلاف در آن معقول و متصور است

ار حمله امارات در واحد است که بوسیله آن احکام شرع در صورتیکه آن در محفوف بقرائن قطعی بر صدور آن باشد ثابت میشود دیگر نه در موضوعات است که اماره بوقوع نکاح و طلاق و منع و عصب و قتل است دیگر نه اسب که اماره بر ملکیت دوالید میباشد

اگر برای شخص در موضوعی تردید حاصل شود که آیا اصل است یا اماره نتیجه عملی مقصی است آنرا اصل ندانیم زیرا اصل و اماره در اسات مؤدای خود مشارک ولی در اثبات آثار و لوازم متمایز میباشد زیرا بوسیله امارات میتوان اثبات آثار و لوازم معوده ولی بواسطه اصل عملی چنانکه در مجلس ثابت گردید آثار و لوازمی را نمیتوان اثبات نمود پس اگر تردید پیدا شود در موضوعی که مشکوک و مردد است آیا لوازم و آثار بر آن مترتب میگردد یا نه ؟ ناچار بی بودن اصل

معتبر است اعم می باشد

مقصود از طاهر که در تعریف مدعی آمده است هوالدی کان کلامه خلاف الطاهر عبارت از آن طاهری است که قانونگذار آنرا معتبر دانسته که اگر برخلاف آن دلیلی باشد آنرا نادر احد و بدان عمل نمود مدعی است طاهر با معنی که ذکر شد برگشت معنی همان اصلی می کند که معنی قاعده است لفظ طاهر که در تعریف مدعی مذکور است در مقابل حفا نیست بلکه طاهر بمعنایست که ذکر شد چه ظهور و حفا نیست باشد خاص مختلف است زیرا ممکن است یک نفر در يك دعوی در برد يك دادرس مدعی و در برد دادرس دیگر مکر باشد در هر حال میتوان گفت مقصود از تعاریفی که فقهاء برای مدعی و مکر بوده اند تعریف حقیقی و تمیز ماهیت محدود نبوده بلکه تنها تفسیر لفظی و ذکر خواص معرف بوده است

### «شرائط سماع دعوی مدعی»

شیدن دعوی مدعی موقوف به چند شرط است یعنی با همگامی که دادرس کاملان حصول این شرائط اطمینان پیدا کند دعوی وی می تواند رسیدگی نماید

۱ - آنکه مدعی باید بالغ و عاقل باشد کودک و دیوانه ملاحظه

آنکه اهلیت قانونی ندارد دعوایشان شنیده نمیشود فقهاء برای اشتراط این شرط بادلای متمسك شده از جمله می گویند مقصای اصل آنست که آثار دعوی بردعوی کودک و دیوانه مترتب نباشد چه در هر دعوائی آثاری مترتب است از جمله و حوب سماع و دیگر قوای بیمه دیگر سقوط دعوی بواسطه حلف دیگر سوت

امارات معتبره هر دو میباشد بدین است در صورتیکه اصل بمعنای اعم باشد بر حسب مصادق با تعریف اول که برای مدعی شده است مساوق میباشد زیرا اصل در اینجا بمعنای قاعده است که شرعا ثابت گردیده لازمه این قاعده آنست در صورتیکه خلافش ثابت باشد آنرا احد موده مدرک قرار دهیم خواه اصل اصل عدم باشد یا غیر از اصل عدم یعنی این اصل اختصاص باصل عدم یا اصل استصحاب نخواهد داشت حاصل آنکه در صورتیکه اصل را بمعنای قاعده بدانیم دو تعریفی که برای مدعی شده است در تمام موارد متحد و با یکدیگر ملازم میباشد زیرا کسیکه مدعی خلاف اصل است بمعنایی که ذکر شد اگر دعوایش را ترك کند دعوا ترك گردیده و عمل باصلی شده است که شخص مدعی خلاف آن بوده است و هر کس که ترك حالت سابقه نماید و شرعا بمقتضای آن حالت عمل کند اگر ترك دعوی نباید مدعی خلاف اصل بمعنای مذکوره گردیده است

بعضی چنین توهم نموده اند که دو تعریف اول در بعضی از موارد صادق بوده و از یکدیگر منفرق و جدا میباشد از جمله میگویند شخصی که بدیگری مدیون است اگر دعوای پرداخت و تأدیه دین را بنماید گرچه دعوای این شخص برخلاف اصل است ولی اگر ترك دعوی کند دعوی ترك نخواهد شد

این توهم بهیچ وجه صحیح نیست زیرا چنین کسی اگر ترك دعوی کند از آن جهت که ترك دعوی نموده محاصمه ترك و بمقتضای حالت سابقه آن عمل میگردد در هر حال مقصود از اصل در این حااصل بمعنای قاعده ایست که شرعا ثابت شده و از اصول عملیه و اماراتی که شرعا

موارد خصوصاً موقعی که حصم قصد فرار یا ارادهٔ مسافرت داشته باشد دادرس باید چس دعوی را رسیدگی نموده و پس از ثبوت حکم نماید ولی در این مورد هم صعیبر نمیتواند حصم را قسم داده خودهم نمی تواند قسم ناکند و بر اگر کودک بچری اقرار کند اقرارش مسموع نخواهد بود و در این مورد اگر دعواش دعوی مالی باشد و در دادگاه ثابت گردد دادرس نمیتواند مال را بوی تسلیم نماید

حربان این احکام در صورتی است که یم دارای ولی باشد و در صورتیکه ولی نداشته باشد دادرس بلحاظ حکومت و ولایتیکه شرعاً بروی دارد اگر گمان برد که صعیبر در دعواش راست گوشت و شاهد هم ندارد می تواند مسکرا قسم دهد

حاصل آنکه اگر صعیبر مدعی یکی از امور مذکوره شود دادرس بایستی بدعوی او رسیدگی نموده بمقتضای مقررات قانونی حکم نماید دوم - از شرائطیکه در سماع دعوی معتبر است آنست که مدعی باید دارای رشد قانونی باشد و بدین جهت دعوی سقیه در اموریکه منحصراً تصرفات مالی است پذیرفته نخواهد بود ولی دعوی وی اگر منحصراً تصرفات مالی نباشد مانند فدای و حیات و نکاح و بطائر آنها دعواش پذیرفته و مسموع خواهد بود

میان دعوی مالی سقیه را مادامیکه منتهی به تصرفاتی نباشد مسموع دانسته و بر ادلیلی بر مسموع بودن دعوی سقه هر دعوی اجماع چند دیگری نیست و بر حسب ظاهر هم مقصود اجماع کسندگان آن بوده که دعوی سقیه تنها در مواردیکه منتهی به تصرفات مالی است مسموع نباشد به در کلیه دعاوهاییکه منتهی به تصریح آنکه باید دعوی سقیه را نسبت به امور مالی مسموع دانست ولی پس از اثبات دعوی بلحاظ مجبور بودن مال را

دعوی بواسطه سکولار قسم و بطائر اسها بدیہی است اس آثار بواسطه حربان اصل مرتفع میشود یعنی در مورد دعوی کودک و دیوانه اصل عدم ترب آثار دعوی میباشد بد جهت کودک و دیوانه دعا و نشان مسموع نخواهد بود

دیگر دلیلیکه برای اشراط اس شرط بدان استدلال کرده اند تادر است میگویند مسادر از ادله ای که دلالت بر مسموع بودن دعوی مدعی دارد موردی است که شخص عاقل و بالغ باشد علاوه بر آنکه دعوی متضمن امور است که موقوف تکلیف میباشد مانند اقامه شهادت چه اقامه شهود موقوف و موقوف به بلوغ و عقل است کسی میتواند اقامه شاهد کند که واحد اس و نباشد کودک و دیوانه چون خواهد اس دو وصف میباشد دعا و ایشان مسموع نیست دلیل دیگر آن اس دعوی اجماع است

باید دانست قدر متیقن از اجماع موردیست که دعوی کودک موجب تصرفات مسموعه قانونی باشد و در صورتیکه موجب چنین تصرفاتی نباشد دعا و ایشان مسموع و بدیده میباشد زیرا عووماتی که بر وجوب حکم و عدل و انصاف دلالت دارند مانند عموم آیه «کووا فوا من بالقسط» و آیه مبارکه «ما حکم من الناس بالحق» و بطائرا و بها مة صبا نشان آنست که دعوی صغیر در چیزهاییکه قانونا از تصرف در آن مسموع نیست خواه مالی و ناعمر مالی مسموع نباشد و از اس رو معلوم میشود اگر تیمیکه ولی ندارد نرد دادرس چنین دعوی کند که فلان کس چشم مرا کور کرده و یا پدر مرا کشته و یا آنکه حمامه از تنم بیرون کرده یا آنکه از دست من چیری ربوده است در تمام اس



ثابت شود دادرس باید طبق دعوی حکم نماید مثلاً اگر شخصی مدعی ملکیت شود و مدعی علیه مدعی به را بوی مسلم بوده فصل خصومت شده و اگر امساع از تسلیم نمود باچار مدعی باشد اسات لروم آن کرده دادرس هم بر حسب میزان السنة علی المدعی والیمین علی من انکر ما ید سائر دعاوی رسیدگی نماید

فاصل براقی میگوید اگر چنین دعاوی را مسموع ندانیم لازم میآید کسیکه دعوی خرید حیوانی را می نماید تا آنکه بفرق از محاس و گذشتن سه روز حیار را بدعواش مصمم نماید دعواش مسموع باشد در صورتیکه چنین دعوائی مسموع است

محقق اردبیلی نیز در اشراط این شرط تأمل نموده و بدین تعلیلی که فاصل براقی تعلیل نموده است استدلال کرده است

نتیجه بیانات فاصل براقی آنست که دادرس باید چنین دعاوی را رسیدگی نموده و در صورتیکه دعوی ثابت شود بر حسب مقتضی ولو ارم آن اگر دعوی لروم است حکم بلروم و اگر دعوی لروم باشد حکم بعدم لروم نماید

میتوان شرط مذکور را از شرائط متعلقه بمدعی به دانست زیرا این شرط گرچه از شروط طی است که در سماع دعاوی مدعی اء مار میشود ولی باعبار آنکه اولاً و بالذات عارض بمرمدعی به میشود از شرائط متعلقه بآن خواهد بود

در هر حال مدعی به باید چیزی باشد که برای آن بعضی معتد به مرتب شده مدعی بتواند پس از اسات مدعی به را مطالعه نماید پنجم - از اموری که در رسیدگی بدعوی معتبر است آنست که مدعی به چیزی باشد که مسلم بتواند آنرا مالک شود یعنی قانون اسلام برای

تصرف وی نداده تصرف ولی و قیم وی دهد  
سیم - آنکه مدعی دعوائی را که میماند باید ممکن باشد یعنی  
بر حسب عادت و عقل و شرع محال نباشد

چهارم - آنکه دعوی بر حسب شرع صحیح و لازم نباشد یعنی بحوی  
باشد که اگر در دادگاه نماند دادرس نتواند مدعی علیه را بدان  
الزام نماید مثلاً اگر شخصی چینی دعوی کند بر مال را من بحشیده،  
و با آنکه مالی را و بعهده و مرا موقوف علیه قرار داده است در چینی  
دعوائی با همگامیکه شخص، مدعی اقباص نباشد دعوی رسیدگی نخواهد  
گردید چه همه و وقف تا زمانیکه نقص داده نشود لازم نباشد و  
همچنین اگر مدعی دعوائی رهاست چیر بر نماید و بر حسب عقیده کسانی که  
اقباص را در رهن شرط داشته اند با همگامیکه مدعی دعوی نقص نماید  
دعوائش مسموع نخواهد بود

نهمی است چیزهایی که نحوه لزوم ندارد انکار حصص موجب  
رجوع از آن میباشد مثلاً اگر شخصی بگوید دیگری این مال را من بحشیده  
است ولی ادعای نقص نماید تصرف آنکه و اهب انکار کند موضوع  
همه مبغی خواهد شد و از لزوم دعوی آنست که دادرس نتواند آنچه را  
که علیه مدعی نماند شده و بر احوال موجوده تأدیه نماید در صورتیکه در مسئله  
معروضه دادرس نمیتواند و اهب را به پرداخت عین موهوبه ملزم و  
محمور نماید

فصل نهمی در اشراف شرط مد کو در کتاب مستند اشکال فرموده  
میگوید دعوائی ملکیت و دعوائی لزوم دو امری هستند غیر یکدیگر و  
بر هر یک فائده ای مرتب است ممکن است شخص دعوائی ملکیت چیر بر  
نموده بدون آنکه دعوائی لزوم آنرا صادر و اگر یکی از این دو در دادگاه

حرم اظهار دارد ولی اگر اموری باشد که اطلاع بر آن دشوار باشد مانند  
سعی و سایر انواع معاملات اِسماع دعوی مشروط بحرم نباشد  
در هر حال کسی که در دعوی حرم را معتسر دانسته بچند وجه  
استدلال نموده اند

نخستین استدلال آنها تناد است میگویند متناد از دعوی آن  
دعوائی است که بصورت حرم و قطع اظهار شود زیرا دعوی ظهور در  
چیزی دارد که مدعی بدان فاطح باشد دعوائی که بصورت ط و نا و هم  
اظهار شود بر آن لفظ دعوی صدق نمی ماند چه معهود از دعوی آنست  
هنگامی که مدعی آنرا اظهار میدارد بدان فاطح باشد

دومین دلیلی که بآن متمسک شده اند آنست که دعوی موجب سلطه  
بر غیر است چه ادعاییکه شخص میکند یا آنکه مدعی علیه بدان دعوی  
افرار دارد و نا انکار و یا آنکه موجب عرامت وی میشود کمتر چیزی  
که میتوان از نحوه تسلط مدعی بر غیر تصور نمود آنست که مدعی میتواند  
و بر ا بدادگاه حاضر نماید در هر صورت هر يك از امور مذکوره موجب  
صرر بوده و بر حسب قاعده مسلمة لا ضرر ضرر سعی میباشد بدان جهت  
میگویند دادرس باید بچنین دعوائی رسیدگی نماید

سومین دلیلی که بدان متمسک شده اند آنست که لازمه هر دعوائی  
در صورتیکه مدعی علیه بدان اعتراض نکند معقب یکی از دو امر  
مذکوره دیل باشد ۱- باین مدعی ۲- حکم سکول - ندی است در  
صورتیکه مدعی باصل حق خود عالم باشد چگونه میتواند قسم ناد نموده  
و نا آنکه دادرس سکول وی حکم کند مسلم است مدعی هنگامی میتواند  
مدعی علیه را قسم دهد و نا آنکه اس از رد قسم خود قسم ناد نماید که  
بست نقضیه ای که دعوی نموده عالم باشد و در صورتی که مدعی نقضیه

آن ملکیت فائل شده باشد مدعی جهت اگر مدعی نه شراب و یا حوٰک باشد در دادگاه نماید بآن رسیدگی شود اگر چه رهایی که ملکیت ندارد مانده حشرات الارض و لکن برای آنها مبعثت محلی متصور باشد باید بدان رسیدگی شود

ششم - آنکه مدعی باید دعوائی را که ادعا میکند راجع بشخص خود و یا جهت کسی باشد که از طرف او ولایت بر دعوی داشته باشد مانده ولی و وکیل و وصی که هر يك میتواند از طرف مولی علیه و موکل و صغاری که در تحت قیمومت آنان میباشد دعوی نماید

هفتم - آنکه مدعی باند در دعواش حارم و قاطع باشد یعنی دعوی را بصدقه حرم و قطع اظهار دارد و در صورتیکه دعوا را بصورت طن یا و هم اظهار دارد مانده آنکه بگوید گمان میکنم فلاکس من ده دسار مدیون است و بآنکه مال مرا دردی کرده است و بطائر این دعاوی تا هنگامیکه مدعی در دادگاه دعوی را بصورت قطع اظهار نکند دعوی پذیرفته نمیشود

دستم ای از فقهاء حرم مدعی را در دعوائی که میکند شرط نداشته و بگوید دعوی اگر بصورت گمان و وهم هم اظهار شود باید در دادگاه بآن رسیدگی شود

رحی از فقهاء میگویند اگر مدعی در دعواش چنین اظهار دارد که ولایتی را در این موضوع متهم میدانم دادرس باند بآن رسیدگی نماید گروهی از فقهاء در اشتراط شرط مذکور تفصیل قائل شده میگویند دعوی اگر در اموری باشد که اطلاع بر آن دشوار و مشکل است مانده فعل و سرقت در چنین دعاوی مدعی باید دعوی را بصورت

بدا شود که وی حرام بدعوی نباشد در این صورت تمار را نمیتوان  
دال داشت

در صورت دوم لازم میآید ادله‌ای که دلالت بر رسیدگی بدعوی  
دارد فقط موردی اختصاص داشته باشد که اظهار و صدور دعوی از روی  
حرم باشد و حال آنکه تخصیص رسیدگی مورد معین قابل منع نباشد  
چه مسلم است اعتقاد از لوایم عرصی حرم بوده و از مدلول حرم خارج  
میشود، بدین جهت تخصیص دادن رسیدگی بدعوی را در موردی که اظهار  
آن از روی حرم نباشد بلاوجه و بدون دلیل خواهد بود  
دلیل دوم آن است که دعوی مدعی را سب تسلط بر غیر و موجب ضرر  
داشته و میگوید بر حسب قانون ضرر معنی است

میتوان چنین جواب داد انکار مدعی علیه و انقاسم یاد کردن مدعی  
علیه امر ضرری نبوده و نه صرف آنکه ضرری باشد میتواند گفت قاعده  
لا ضرر هنگامی مجموع خود باقی است که دال بر محض دنگری رسیده  
باشد و در صورتیکه ارشاع دال بر محضی رسیده باشد قابل تخصیص  
خواهد بود علاوه بر این در موردی که مدعی بدعوی خود حرام نباشد و  
بدان دعوی رسیدگی بشود موجب ضرر بر وی شده نیز مشمول قاعده  
لا ضرر خواهد بود و اگر در موردی که شخص فاطع باشد که یکی از  
دو نفر مال ویرا دردی نموده ولی علی الدعین فاطع باشد که کدام یک از  
این دو بوده اند با اتفاق فقهاء باید بچنین دعوی رسیدگی شود و از این رو  
میتوان گفت در هر موردی که مدعی حرام بدعوی خود نداشته باشد  
دادرس باید آن دعوی رسیدگی نماید و اگر رسیدگی بدعوی را فقط  
مسئله معروضه تخصیص دهیم قائل بتفصیل شده در صورتیکه هیچ یک از  
فقهاء بتفصیل قائل نشده اند

علم ندارد چگونه میتواند قسم نداد کند و همچنین دادرس هنگامی میتواند حکم نکول نموده که مدعی بقصیه عالم باشد و در صورت مهر و صه بصرف نکول مدعی علیه مدعی نمیتواند بحکم دادرس مدعی را احد و تصرف نماید

چهارمین دلیل آن است که در صحیحیحه حمل و مرسله انان و بوس چنین تصریح شده است که مدعی علیه در صورتیکه قسم را مدعی رد نماید و مدعی قسم نداد کند هیچوجه حقی برایش نباشد و لازمۀ هر دعوائی در صورت انکار مدعی علیه و نکول وی از قسم سوگند نادر کردن مدعی است و در صورتیکه مدعی مدعوائی که نموده حرام باشد چگونه میتواند قسم نداد کند و بندگان حجت میگویند دعاوی غیر حرمیه را نباید در دادگاه رسیدگی نمود

ادله مذکوره قابل دقت و بطر است میتوان گفت همچنانکه از این ادله بر لزوم حرم در دعوی دلالت نمینماید چه بر هر يك بقوس و اشکالاتی وارد است که دلائل آن اشاره نمیمائیم

نخستین دلیلی که بر این مطلب اقامه نموده اند متناذر است میگوئیم مقصودشان از دعاوی متناذر ناآست که هر دعوی کسده ای که دعوائی را اظهار میدارد متناذر آست که مدعی باید هنگام دعوی باستحقاق خود حرام باشد و ناآنکه مقصود آست که متناذر از لفظ دعوی و آنچه از این کلمه مشتق است دعاوی حرمی و تنی میباشد

در صورت اول گرچه متناذر مان معنی صحیح است ولی نمیتوان در موردیکه حرم فلی را شرط سماع دعوی ندانیم متناذر را دال داشته نگوئیم بدلیل متناذر مدعی باید در دعواش حرام باشد چه بسا میشود مدعی خود بحرام بودن دعوی تصریح نموده و یا آنکه از جهت علم

احبار بسیاری پیرماید مضمون این صحیح رسیده همگی دلالت دارند که شخص میتواند در صورتی که برای عریض شاهدهی باشد مدعی به را احد نماید بدیهی است در این مورد تا آنکه مدعی بدروع گفت عریض عالم نموده بتواند از وی مال را احد نماید چگونه میتوان گفت در مواردی که دادرس حکم بکول میبماید مدعی بتواند مدعی به را احد نماید

چهارمین دلیل کسانیکه در رسیدگی بدعوی حرم مدعی والارم شمرده صحیح حمل و مرسله بان و یوس بوده میگویند در این روایت چنین تصریح شده است که مدعی علیه در صورتی که سوگندبوی موجه میشود اگر مدعی سوگند دارد نماید و مدعی قسم نداد کند حقش ناب و مدعی علیه حش ساخط میگردد بدیجته این دسه حارم بودن مدعی را در رسیدگی بدعوی معسر دانسته اند

ولی این دلیل بر فابل دقت و بطراست برار دقسم موردی اختصاص دارد که ممکن باشد و در موردی که شارع مقدس از رد سوگند بپی فرموده چگونه رد قسم ممکن خواهد بود چه شرع مقدس میفرماید لا ینحلف الرجل الا علی علمه

حاصل آنکه این روایات مدرک و دلیل برای لزوم حرم در دعوی نمیشد فرمایش امام (ع) که میفرماید فلم یحلف انه نکل، معای جمله آنست که اگر مدعی علیه قسم نداد بکرد بکول نموده است نه آنکه شارع بکول و برا حائر شمرده، حی می و ان گفت مقصود از جمله لا ینحلف الرجل الا علی علمه، که در روایات ابی بصیر و یوس آمده آنست که سوگند ورد سوگند در مواردی که مدعی حارم نیست حائر نمیشد

دلیل سوم آن‌ها که می‌گویند هر دعوائی متعقب نسبی از دو امر است انکار مدعی علیه و با حکم سکول یعنی پس از انکار مدعی علیه و رد قسم مدعی نماند مدعی قسم نمانده و نا آنکه اگر سکول بود دادرس حکم سکول نماند در صورتیکه مدعی ناصل حق خود قاطع بوده چگونه میتواند قسم ناکند؟ و نا چگونه دادرس حکم سکول می‌باید، و بدین جهت بر سکول ابری مترتب شده، و برای مدعی هم احد مدعی به مصرف سکول مدعی علیه حلال می‌باشد

این دلیل قابل دقت و نظر است چه، اولاً نمیتوان گفت بچنین دعوائی نباید رسیدگی شود، بهات امر آنکه تمام آثار دادرسی بر آن دعوا مرتب می‌باشد و نباید نمیتوان گفت، بر سکول اثر مرتب است و مدعی هم می‌تواند مصرف سکول مدعی به را احد نماند زیرا شرع مقدس در موارد بسیاری حکم تحلیل مال برای عرق فرموده است چنانکه در صحیحیه حلبی رسیده فی حمال یحمل معه الرت فیقول له ذهب او اهرق او قطع علیه الطريق فان جاء علیه بمئة عادله انه قطع علیه او ذهب فلیس علیه شیئی والا صمن، از این صحیحیه بخوبی میتوان استفاده نمود در صورتیکه مدعی در دعوایش حرام باشد، دادرس باید آن دعوی رسیدگی نماند حاصل آنکه حامل رت نا آنکه در دعوای خود قاطع بوده (امام ع) در صورت نداشتن شاهد حکم بصلان وی فرموده است چه حمال پس از آنکه می‌گوید رت را نا آنکه درد بدردی برده، یا آنکه طرف دریده و روع ریخته، و نا آنکه مشک سوراخ بوده، و روع چکیده و از بین رفته، امام (ع) می‌فرماید «ان جاء علیه بمئة عادله انه قطع علیه الطريق او ذهب او اهرق فلیس علیه شیئی والا صمن»



بمیرا کرم (ص) که «المنه علی المدعی والتمن علی من ابکر» است  
 عموم آن به عموم حدیث شریف تمام دعا و برا حواء به حرم باشد و با  
 طن و وهم شامل بوده و از دو دلیل مذکور چنین است داده می شود  
 هر دعا که در دادگاه اظهار شود در صورتیکه بر آن محاصره و مبارزه  
 صدق نماید یا رسیده گی شده و دادرس طبق مقررات رد نماید  
 آفات و احادیث دیگری در باب دادرسی رسیده که میتوان از عمومات  
 و اطلاعات آنها برای این مطلب استفاده نمود اگر گفته شود عموم  
 آفات واحد معمول بر مورد است که مدعی ناستحقاق خود حرام باشد  
 و مورد بر آن که حرم ناستحقاق خود ندارد شامل نخواهد بود، مگر  
 چنین عملی خلاف اصل و مخالف حکم غالب است چه بشیر از باب  
 مبارزه و محاصره کسانی هستند عامی و بهیچ نحو احکام و آداب دادرسی  
 و اوقاف به اسناد یعنی آنان پس از آنکه دادگاه مربوط و دعاوی خود را  
 برد دادرس اظهار میدارند نمیدانند پس از عرصه کردن دعوی حق با  
 کدامیک آنها خواهد بود و از اسرو بحوثی میتوان گفت عمومات ادله  
 دادرسی را نمیتوان حمل بر موردی نمود که مدعی ناستحقاق خود حرام  
 باشد بلکه همه حکم روی غالب رفته عمومات ادله را ناستی عموم  
 خود باقی گذاشته هر دعوائی را بهر صورتیکه در دادگاه اظهار شود  
 در صورتیکه بر آن لفظ دعوی صدق نماید یا رسیده گی نمود  
 میتوان برای عدم اعمار حرم در دعوی با حصار خاصه اینکه رسیده  
 است استدلال نمود

از جمله روایاتی است که بواسطه حضرت صادق نقل نموده مگویند  
 از امام (ع) پرسش میشود اگر مردی بروی روحه و نا آنکه ربی  
 بروی شوهرش بیعت و یکی از آن دو دیگر را قبل برساند حکمش

در هر حال احیاناً ممکن است که مواردی اختصاص دارد که بطور قطع رد قسم ممکن باشد حمله «ان المدعی علیه» به حلف المدعی و حمله «ان الحلف واحمة علی المدعی بعد الدرد» که در بعضی از روایات رسیده بهیچ وجه جهت ارباطی با استدلال ندارد و آن آنها را دلیل بر مسموع بودن دعاوی غیر حرمه دانست

توجه در مسئله چنانکه بیشتر از فقهاء هم بر آن رفته اند آنست که در رسیدگی دعاوی قطع و حرم مدعی بدعوی شرط نمیباشد و هر دعوائی خواه مدعی بدان دعوی حرام و یا آنکه حرام نباشد باشد در دادگاه بدرجه شده و دادرس بدان رسیدگی نماید و بر او رسیدگی بدعوی بر حسب عرف و عادت در مواردیست که در آن مبارعه و محاصره صدق نماید و ندان جهت اگر شخصی در موردی که دیگری را متهم بداند بلحاظ آنکه محاصره و مبارعه بر آن صدق میماند باید بدعوی وی رسیدگی شده دادرس بر حسب مقررات دادرسی رفتار نماید و از اسرار معلوم میشود اگر کسی در دعوائش حرام نباشد گرچه دعوی وی هم بصورت ظن و یا آنکه بصیغه و هم و احتمال باشد بواسطه آنکه بر آن دعوی محاصره صدق نمیکند باستی آن دعوی را شده و رسیدگی نمود بدعوی است در صورتیکه در مورد اتهام رسیدگی بدعوی را بلحاظ صدق محاصره بر آن لازم ندانیم بطریق اولویت دلیل آنکه اتهام اعم از ظن و وهم و احتمال است باید رسیدگی بدعوی غیر حرمه را بر لازم بدانیم

دلیل بر لزوم رسیدگی بدعوی غیر حرمه علاوه بر دلیل مذکور عموماً و اطلاعات ادله ای است که در باب دادرسی رسیده مانند آیه مبارکه «و ادعواکم فی شیء فردوه الی الله و رسوله» و فرمانش

و حال آنکه منصب دادرسی برای احقاق حق و ابطال باطل است بدست دادرس باید بدعاوی غیر مجرومه خواه بصورت طی باشد و یا بصحعه و هم و تهمت رسیدگی نماید

هشتم - ارشرا بطی که بعضی از فقهاء در رسیدگی بدعوی معمر دانسته اند تعین مدعی علیه است میگویند اگر کسی علیه دو نفر یا چندین نفر دعوائی اقامه کند و مدعی علیه را معین ننماید ما ندانیم آنکه بگوید بگوید و یا عمرو صد تومان من مدیون است و یا آنکه مدعی شود یکی از این دو نفر بگوید مرا بقتل رسانیده اند چنانچه دعوائی گرچه بوسیله نه و یا اقرار هم ثابت شود چون بر آن فائده ای میرسد نه باشد بماند رسیدگی شود چه اگر مدعی علیه بگوید بگوید یکی از ما دو نفر مدیون و یا آنکه قابل قسم و ولی بماند قسم کدامیک از ما نبوده است چنین اقرار و اقراری بملاحظه آنکه معصای اصل برائت دمه هر يك میباشد و فائده ای بر آن میرسد نخواهد بود دادرس باید بآن رسیدگی نموده و یا آنکه مدعی مدعی علیه را معین نماید

می توان گفت چنین دعوائی قابل سماع و دادرسی هم نباشد بآن رسیدگی نماید زیرا چنانچه پیشتر بیان کردیم در هر موردی که بر هر دعوائی مبارعه صدق نماید باید بآن رسیدگی شود چه عموماً که در وجوب فصل خصوصیت پس از بار رسیده بر مسائل مورد مذکور میباشد و چنین دعوائی مشمول مقبضای عموماً و وجوب فصل خصوصیت خواهد بود و از این معلوم میشود در چنین موارد دادرسی باید بمقررات دادرسی که میراث شده و بمن است رفتار نموده اگر بوسیله اقرار یا شاهد اشغال دمه یکی از آندو لاعلی العین ثابت گردد حکم نموده هر يك را ملزم تأدی نصف مدعی به نموده و تا بر حسب فرعه رفتار نماید و در صورتی که دعوی به نفع و یا اقرار ثابت نشود دادرسی باید هر دو را سوگند دهد اگر هر دو قسم نداد

چست؟ امام میفرماید: «لاستثنیٰ علیهما اذا کانا مأمورین و ان اتهمما الرما  
السمین بالله انهما لم یردا الفعل» از جمله ان اتهمما الرما بحوبی اسمعاده میشود  
امام دعوائی را که در مورد اتهام اظهار شده رسیدگی فرموده است

دیگر روایی است در کتاب دیات کافی در باب الرجل یمسک الرجل

و یقله آخر، حرری است طولانی در آن خبر چنین ذکر شده است  
«ما نقول بان رسول الله ان هؤلاء طرفا احی لئلا فاحر حاه من مبرله  
فوالله ما رجع الی والله ما ادری ما صعبه» فقال (ع) ما تقولان فقالا یا بن  
رسول الله کلمه ام تم رجع الی مبرله «شخصی برد حضرت صادق (ع)  
آمده عرض میکند ابن جماعت برادر مرا نشانه از منزل بیرون آورده  
همراه خود بردند دیگر او مراحت نمود قسم بخدای میمانم با برادر  
من چه کرده اند حضرت روی خود را بآن گروه کرده میفرماید چه  
میگویند عرض میسجدای پسر رسول خدا ما ناوی سخن گفتیم و او  
بمیرلس مراحت نمود پرواضح و روشن است چس دعوائی مورد اتهام  
بوده و امام (ع) هم بآن رسیدگی فرموده است دیگر روایی است  
در نوادر دیات کافی از سکونی از حضرت صادق حضرت میفرماید  
ان السی (ص) کان یحس فی بهمة الدم ستة اناام فان جاء اولیاء المقول بهینه  
والاحلی سمله «حضرت صادق میفرماید بمعمر اکرم (ص) کسانی را  
که نقل متهم بودند با شش روز نگاه میباشند اگر اولیاء مقتول آمده  
و اقامه شاهد می نمودند بر حسب مقررات رسیدگی میکردند و اگر اولیاء  
مه ول مراجعه نمی نمودند متهم را رها میفرمود

دیگر دلیلی که مطلب مذکور فوق را تأیید می نماید آنست که

اگر دادرس بدعاوی غیر محرومه رسیدگی نماید لازم می آید بسیاری  
از حقوق و اموال مردم تصمصع شده باطل حق، و حق باطل گردد،

تا آن رسیدگی شده مگر در صورتی که بر آن فائده‌ای مترتب باشد بدیجهت اگر ربی مدعی روست شده ولی دعوی حقوق روست نماید دادرس باید دعواش را شمیله رسیدگی نماید چه دعوی روست متضمن دعوی لوازم روست است و همچنین اگر مردی دعوی روست تاری را نماید باید دعوی و ترا شده بر حسب مقررات قانونی رد یا شود بطور همین دعوی است دعوی مذکوره فوق چه اگر کسی ادعا کند فلانی حابه ام را عصب و نا آنکه خریده و نا از من پولی قرص نموده است در امثال این دعوی چون هر يك متضمن لوازم دادرس اند تا آنها رسیدگی نماید چه لازمه رسیدگی بدعوی عصب استحقاق رد معصوب و لازمه ادعای خریده حابه استحقاق ادای ثمن و لازمه قرص استحقاق عوض آنچه را که قرص نموده میباید

از دان فوق معلوم میشود که تا آنکه چس دعوی را مسموع ندانسته میگویند ماه گناه که چری تا آن دعوی مصمم بشود دعوی شمیله نخواهد شد استدلالشان موجه نمیشود بلکه باید چس دعوا را در دادگاه بدرفته و تا آنها رسیدگی نمود

دهم - جمعی ارفقهها در روست سماع دعوی معلوم بودن مدعی به را از حیث نوع و جنس و وصف و قدر معتبر دانسته میگویند اگر مدعی به مجهول باشد مانند آنکه شخص حمیری و با دانه عمر معینی را ادعا نماید چنین دعوی نباید رسیدگی نمود علامه حلی در تحریر و شهادت در دروس این عهده را تأیید نموده چس استدلال کرده میگویند اگر مدعی علیه بدن دعوی اقرار نماید و نا آنکه بوسیله شهود دعوی ثابت گردد فائده‌ای بر این دعوی مترتب نمیشود بدیجهت دادرس نمیتواند مدعی علیه را به تأدیه چری ملزم نماید

کند دمه هر دو دری شده و اگر یکی از آندو سو گشاداد کند و دیگری بکول نماید، باند باکل را ملزم بتأدیه مدعی نه نماید و اگر هر دو بکول کنند هر یک را ملزم بتأدیه نصف مدعی نه نموده با آنکه بر حسب قرعه عمل نماید

محقق حلی رضوان الله تعالی علیه در دعوی عصب و سروت چنین تصریح دارد که اگر مدعی علیه مردد باشد باید بدعوی رسیدگی شود ولی در صورتیکه مورد دعوی فرض و یا بیع و یا غیر این دو از انواع معاملات باشد رسیدگی بدعوی مشکل میباشد مـ شـاء اسـکال را بقصر مدعی دانسته مـگـوینـد مدعی چون خود مدعی علیه را فراموش نموده بدعواش نماید رسیدگی نمود پس از بیان راه اشکال مـگـوینـد  
الافرب السماع

بهم - ارشاد طایفه دسته ای از فقهاء در سماع دعوی معبر دانسته اند آنست که دعوی صراحت بر استحقاق مدعی داشته باشد یعنی اگر مدعی بگوید فلانی مال مرا خریده با آنکه خانه ام را عصب نموده با آنکه ده تومان بهرص گرفته در چس دعوی تا همگامیکه شخص باستحقاق فعلی خود تصریح نماید نماید رسیدگی نمود حجه ممکن است شخصی از مدعی مال را خریده و من آنرا بتأدیه نموده با آنکه خانه و بر عصب کرده بعداً باو رد و نادگرنار اروی خریده و با آنکه ولیرا که فرض کرده است بتأدیه نموده باشد در امانال و بطائراس دعوی چون موجب این دعوی حق نه باشد نماید در دادگاه رسیدگی شود

مسئول دعاوی مذکوره را ظاهر در اراده استحقاق فعلی دانست و رسیدگی این سطح دعاو بر امحاء بضم صمه ای بدانست علاوه بر آنکه چنانکه پیشتر هم بیان نمودیم اصل در هر دعوائی چس معصی است که

و در مدعی را اروی احد نماید

اگر جهالت در نوع و یا وصف آن باشد باید بهمهت رجوع شود  
 چه پس از آنکه عن مدعی به بر صبر مدعی علیه ثابت شود و برای مدعی  
 از خلاص عن ممکن نباشد باید از باب نقض قنوت آنرا احد نماید

### مفروضات مربوط به مدعی علیه

ه گنایمیکه مدعی بدادگاه حاضر شود و جریر دعوی علیه دیگری  
 نماید دادرس باید از مدعی علیه در خواست جواب نماید

بدیهی است در خواست جواب از مدعی علیه حون از مقدمات حکم  
 و حکم من و محاصمین هم از وظایف دادرس است در خواست جواب  
 بر وظیفه دادرس و بروی واجب میباشد دسهای از فقهاء مگویند پس  
 از در خواست جواب اگر مدعی علیه از راه عداد سکوت نماید دادرس  
 مدواند و بر احس نموده تا آنکه جواب مدعی را بگوید

برخی از فقهاء مانند محقق و کسانیکه از وی تبعیت نموده اند  
 مگویند دادرس باید مدعی علیه بگوید اگر جواب مدعی را نگوئی  
 براناکل فرار داده سوگند را مدعی رد ممانم در انصورت در اگر  
 مدعی علیه سکوت خود اصرار نماید دادرس سوگند را مدعی رده نموده  
 شوب دعوای وی حکم ممانم

بسیاری از فقهاء مانند علامه حلی و کسانیکه اروی تبعیت نموده  
 مگویند شرط در جواب مدعی علیه مطالبه و در خواست مدعی است  
 یعنی اگر مدعی از مدعی علیه جواب دعوائی را که نموده در خواست نماید  
 مدعی علیه ملزم بجواب میباشد این دسبه مگویند چون جواب حقی ثابت  
 برای مدعی است باید شخص مدعی خود آنرا مطالبه نماید

چنانکه مثلاً ذکر شد در خواست جواب از مدعی علیه را در مقابل دعوای  
 مدعی باید وظیفه دادرس دانست و بر آن کسبیکه برای فصل حصومت منصوب

گروهی از فقهاء مانند محقق و شهید ثانی و بسیاری از متأخرین  
چس دعاوی را مسموع دانسته‌اند

می‌وان بر حسب دلالت عمومیه که در مورد دعوی و مدعی و حکم  
رسیده قول اخیر را پسندیده و اقوای از عقیده اول داشت در این دلیلی است  
در چنین دعاوی که مدعی به مجهول است اگر مدعی رسیدگی شود  
موجب ضرر بر مدعی شده و بر حسب قاعده مسلمة لا ضرر ضرر شرعاً  
معنی می‌باشد

چه بنا می‌شود شخص مدعی احتمالاً بحق خود عالم بوده و او اند  
آنها ادوات نماید ولی شخص و یا صفت و یا قدر و نوع آنرا نداند  
در چس موارد اگر دعاوی او رسیدگی شود خمس باطل و ضعیف  
شده است

عقیده فوق را نیز با فائز و روضائای مجهوله می‌وانم نام نهادیم  
چه اگر کسی به سنی مجهولی اقرار کند یا دعوی و صفت مجهولی نماید باید  
اقرار و یا دعاوی و تراشیده او را مفسر مجهول مدرم نمود  
در هر حال دعاوی مجهوله اگر توسط اقرار یا شبه ثابت شود  
دادرس باید مدعی علیه را الرام نموده با آنکه سنی مجهول را معین  
نماید و مفسر را که نسبت بآن مجهول می‌نماید پذیرفته و برقی  
رناده در صورتی که اقرار نداشته باشد سوگند یاد کند و در صورتی که  
دعاوی مدعی یکی از دو چیز غیر معین باشد مدعی علیه باید قسم بقی العلمی  
یاد نماید بدین است حکم مذکور در صورتی که مدعی علیه سنی  
مربور را مفسر نماید ولی اگر مدعی علیه دعوی جهالت نماید و مدعی به  
را تفسیر نکند و با آنکه از تفسیر و بان آن امساع و رد اگر جهالت  
در مدار مدعی به باشد باید مدعی علیه را سادیه قدر مشترك الرام نموده



حاکم هم بعداً بحقایب او حکم نکند حق حدود را بهایض نماید ولی  
در موردی که دعوی طس و نا احتمالی باشد و بوسیله سبه ثابت شود اگر  
مدعی علیه را بآدینه مدعی به امساع و ررد مدعی به تواند بدون حکم دادرس  
حس را از مدعی علیه بهایض نماید

در دعاوی حرمه در صورتی که مدعی علیه بحق مدعی اعراف نکند  
و مدعی تواند در دادگاه بوسیله شهود دعواش را ثابت کند میتواند خمس  
را بهایض کند

حاصل از بیانات فوق آنست که اقرار مدعی علیه بر له مدعی حواه  
نش از حکم دادرس و بایس از حکم رای مدعی حجت میباشد ولی حجت  
به فقط موقوف بحکم دادرس است

باید دانست چنانکه اقرار مدعی علیه موجب لزوم حکم است  
از باب دعوی بوسیله سبه بر موجب لزوم حکم میباشد بها فرقی که  
بین این دو بصورت میشود آنست که اگر مدعی علیه بحق مدعی اقرار نماید  
و بعداً خود مدعی شود که مدعی به را مدعی مستحق نمیشد چنین اقراری  
باحتاط آنکه انکار پس از اقرار است شیده نمیشود ، مگر آنکه مدعی  
علاه پس از اقرار بگوید دمه وی بیشتر من مشغول بوده چنین اقراری  
نادر رسیدگی شده مدعی علیه آنرا اسباب نماید

منصود از رسیدگی بچنین دعاوی آنست که مدعی علیه اگر رای  
به بحق بودن مدعی بچنین حقی سیمی را ذکر نماید مانند آنکه بگوید  
مدعی به را بوی رد کرده ام و با آنکه دمه مرا اراء نموده است در  
امورد مدعی علیه مقلب مدعی شده و باید مدعی را بر بی چنین دعوائی

قسم بدهد

شده است باید مطالبه جواب نماید علاوه شاهد حال هم مؤید این مطلب  
 میباشد چه کسیکه با خصمش بدادگاه حاضر میشود و دعواش را برد  
 دادرس عرصه و اظهار میدارد مسلم است که مقصودش از حضور بدادگاه  
 صرفاً اظهار دعوی بوده بلکه برای دادرسی بوده است چون دادرسی  
 و طیفه دادرس است در خواست جواب هم از مدعی علیه سر و طیفه دادرس  
 خواهد بود زیرا دادرسی واجب و مقدم است بر آنکه که از جمله بررسی از  
 مدعی علیه است بلحاظ واجب بودن مقدمه واجب میباشد  
 در هر حال حوا اینکه مدعی علیه در برابر دعوی مدعی میدهد ارسه  
 قسم خارج نیست اول اقرار بحق مدعی دوم انکار سوم سکوت

### افرار مدعی علیه

مدعی علیه در صورتیکه واحد اهلیت قانونی باشد یعنی بالغ و عاقل  
 و مجنون و حاکم المصروف باشد اگر آنچه را که مدعی ادعا نموده بآن اقرار  
 نماید بر حسب عموم ادله اقرار العلاء علی انفسهم نافذ باشد بمقتضای  
 اقرار و بر این ملزم نموده حق مدعی را تأدیه نماید  
 تأدیه مدعی به موقوف بحکم حاکم نیست مگر در صورتیکه مدعی به  
 وسیله سه ثابت شده باشد

فقهاء بر سه و افرار فرق فائل شده جهت فرق بر این دو را  
 چنین گفته اند میگویند مقول سه و رد آن موقوف بر احتیاج دادرس است  
 و تا هنگامیکه دادرس حکم نماید مقبول بودن سه معلوم نخواهد بود  
 ولی اقرار مدعی علیه بهیچ وجه موقوف بر احتیاج دادرس نمیشود  
 تنجیه فرق بر این دو آنست که اگر مدعی دعواش طمی و یا  
 احتمالی باشد و مدعی علیه بحق وی اقرار نماید مدعی میتواند گرچه

میتوان گفت چون دادرسی مصلحتی کلاً به امور قضائی است و تمام  
 کهات و خصوصیات دادرسی را باید وی مصلحتی شود م‌واند بدون  
 افاضاً و حواش مدعی و یا مدعی علیه دادرسی نموده حکم نماید  
 دیگر از مسائلی که باقرار مدعی علیه تعلی دارد آنستکه اگر  
 مدعی علیه نسبت به حقیکه مورد دعویست اقرار نماید در صورتیکه دارای  
 دلیله باشد دادرسی باید ویرا ملزم بآدینه مدعی نه نماید  
 اگر مدعی علیه بدون عدلی که پذیرفته شود معاطله نموده و یا  
 از آدینه مدعی نه امناع وررد مدعی میتواند خود فیرا حق خود را روی  
 احد نماید

هرگاه مدعی بمسئلی و یا فائلی اخدم مدعی نه را نداشته باشد کسیکه  
 بواسطی داشته باشد م‌واند از باب اعانت بمطلوب مال را گرفته تسلیم  
 مدعی نماید و چنین اعانت واجب کهائی میباشد  
 اگر مدعی علیه از آدینه مدعی نه عمداً امتناع وررد بر حسب ادله آنکه  
 رسیده دادرسی م‌تواند او را محس نماید

از جمله دلیلیکه در این مورد رسیده خبر لی الواحد رجل عفته  
 و عرصه است دیگر مسه صبه آنستکه در مورد محس معاطل رسیده  
 مانند موثقه عمار کان علی علیه السلام بحس الرجل ادا استوی علی  
 عزمائه بم تأمر بتقسیم امواله بمهم بالتحصص فان ابی بعه فبقسم بم  
 دیگر روایت عیث است میگوید ان علیاً علیه السلام کان بحس فی الدین  
 فاداس له افلاس و حاحه حللی سه له حتی تسته بمالا و در اخبار دیگری  
 هم حراس اخبار در این باب رسیده که ذکرشان موجب اطباء و اخبار  
 مذکوره فوق برای اسات مطلب کافی است

در صورتیکه مدعی بدادرسی دسترسی نداشته باشد و مدعی علیه

## مسائل متعلقه باقرار مدعی علیه

از جمله مسائلی که متعلق باقرار مدعی علیه و متعلق علیه این هفت، است آنستکه اگر مدعی علیه بدعوای مدعی اقرار نماید و مدعی اقرار در خواش کند که لهوی و علیه مدعی علیه حکم نماید اقرار اید به حکم و به حصم حکم نموده و برآمدن حق الزام نماید  
هفت در و حوب حکم دادرس پیش از خواش حکم مدعی اختلاف کرده اند

جمعی در این مورد حکم دادرس را واجب و دسه ای واجب ندانسته اند

میوان گفت پیش از درخواست مدعی بر دادرس حکم واجب نباشد زیرا مدعی پس از اقرار مدعی علیه خود میتواند فحراً و با عنوان نقاص مدعی به را احد نماید چه در مواردیکه مدعی علیه بدعوای اقرار نماید حکم دادرس حراً سب برای سوخت حق مدعی نموده و بدست جهت بر دادرس حکم واجب میباشد ولی اگر وصول حق شخص مدعی متوقف بحکم دادرس باشد حکم بر دادرس واجب خواهد بود چه اگر پس از مراجعه و پیش از حکم بنی منداً صلیح و اصلاح شود و آنکه مدعی علیه خود حق مدعی را بپردازد حکم واجب نخواهد بود  
در هر حال اگر بطور اطلاق بوجوب حکم فاعل شویم و بادر صورت احتیاج توقف وصول مدعی به مدعی باستی دند که آنرا بوجوب حکم بر دادرس پس از خواش مدعی است و با پیش از درخواست وی؟  
دسه ای از فقهاء حکم دادرس را متوقف بر خواش مدعی دانسته و گروهی متوقف بمعاصی وی ندانسته اند

اقرار ا در مدعی اعسار شود و بواسطه تصدیق مدعی و یا بوسله شاهدهی  
 که بحالش مطلع باشد اعسار خود را ثابت نماید دادرس باید بدلیل آن به  
 وان کان دوعسره فمطره الی مسره وبرا مهلت داده یا موسر شود  
 پس از موت اعسار مدعی علیه اگر محکوم له دعوای موسر بودن  
 وی را نماید دادرس باید از محکوم له بلحاظ آنکه مدعی است در حواس  
 سه بوده اگر اقامه سه نمود و برای مدعی اعسار مال موجود و معسر را  
 ثابت کرد و مدعی علیه از تأدیه آن امتناع ورزید حاکم باید بدلیل  
 لی الواحد محل عهوه و عرصه و برا خمس نموده تا مال را تأدیه نماید  
 بدینی است حکم مذکور در موردیست که دعوای محکوم له علمی باشد  
 و اگر دعوای او طمی باشد چنانکه پیشتر بیان نمودیم که دعوای طمی  
 بر مسموع است دادرس باید رسیدگی نموده بر حسب موارد قضاء و  
 مقررات دادرسی حکم دهد

در صورتی که برای مدعی اعسار دارائی بوده ولی تلف آن معلوم  
 نباشد و مدعی تلف گردد مقتضای اصل چون بقاء مال است دادرس باید  
 از وی مطالبه نموده و در صورت نداشتن سه و برا خمس نموده تا آنکه  
 اعسارش ثابت شود

### نسرات اقامه بینه بر اعسار

شهادت بمطلق اعسار تا هنگامیکه معصم به خمس نشود بدروه  
 میباشد چه شهادت بمطلق اعسار شهادت بعی است ولی اگر شاهد  
 بلف مال شهادت دهد چون حصه انسانی دارد احتیاجی بیمین ندارد  
 در موردی که شاهد بحمایای احوال معسر مراف باشد میباید آنجه  
 را که بحاطرش سپرده و یا مشاهده نموده شهادت بدهد

پس اگر محکوم شدن در تأدیه مدعی به بدون عذر موجه معاطله نماید مدعی خود را با حکم دیگری نمی تواند مدعی علیه را محسوم نموده با آنکه حقوقش را دریافت نماید چه ادله ای که در مورد محسوم معاطل رسیده فقط منحصر بشخص دادرس است و دیگری صلاحیت پیام ناس امر را ندارد علاوه در نافت حقوق در صورتیکه محسوم بانداء و عقوبت باشد ملاحظه آنکه ادبت و عهوت کرداری بار و او غیر حاضر است ناسی آنرا موردی بخصم داد که رحمت رسیده باشد مسلم است مورد رحمت فقط برای دادرس است

و میتوان گفت چون هر کس نمیتواند مقدار عقوبت و بانداء را تسخیم دهد ممکن است تجاوز نموده مرتکب فعل حرام گردد

دیگر از مسائلی که با فرار مدعی علیه معلق است آنستکه مدعی علیه اگر اقرار بعمل موجود معین کند باید مدعی به را فوراً رد نماید ولی اگر مدعی به دین باشد مدعی علیه به تأدیه آن هنگامی ملزم است که رانده از مسشیات دین خود دارای داشته باشد

دیگر از مسائلی که متعلق با فرار است آنستکه اگر مدعی از دادرس خواهش نماید حکم را نوشته بدست وی دهد دادرس در صورتیکه اسم او را نداند و دست و پراش باشد باید حکم را نوشته تسلیم او نماید و در صورتیکه نام او را نداند و با او هم آشنائی نداشته باشد می تواند پس از آنکه دوشاهد عادل مدعی را معرفی نموده و با آنکه بشمائل وی شهادت دهند حکم را نوشته بوی تسلیم دارد

اگر مدعی بقاصدا کند که با فرار خصم دو نفر شاهد قرار دهد دادرس باید ناس درخواست عمل نماید

دیگر از مسائلی که متعلق با فرار مدعی علیه است آنستکه پس از

دوم آنکه دادرس بحق مدعی عالم نباشد در این صورت اگر برای مدعی سه باشد پس از حواش مدعی علاوه دادرس باند امر با حصار آنها بوده اگر مدعی شهود را بدادگاه حاضر کرد و بر دادرس شهادت دهند و شهادتشان محرر باشد دادرس باید بر حسب موارد دادرسی حکم نماید و در صورتیکه حال شهود بر دادرس مجهول باشد باند از حال آنان بحقیق بوده اگر اهلیت شهادت را داشته باشد شهادت آنها را قبول و در صورتیکه واحد اهلیت قانونی نباشد شهادت آنان را رد نماید

اگر مدعی بگوید برای من شاهدی نیست دادرس باندوی را مقید کر نموده که حق قسم دارد یعنی میتواند مدعی علیه را قسم دهد

در صورتیکه مدعی متوجه نباشد که میتواند مدعی علیه را قسم دهد یا همگامیکه مدعی درخواست نموده دادرس میتواند مدعی علیه را قسم دهد بر این قسم حقی است معلق بر مدعی و برخواست وی مبوقف چه بسا ممکن است مدعی انتظار رسیدن شهادتی را داشته و ناموقع انصراف مکرر بوده و یا مترقب آن باشد که دعوی بوسیله صلح طی شده، حایه پیدا کند و بدین جهت از استتخلاف مدعی علیه امانع نماید

حاصل آنکه تحلیف مکرر موقوف برخواست و حواش مدعی است دادرس از پیش خود نمیتواند مکرر اقسام بدهد چه علاوه بر آنکه قسم دادن حقی است متعلق بر مدعی احماری که در این باب رسیده همگی ظهور دارد که حلف مکرر متوقف بر استتخلاف مدعی است در صحیححه اینانی معور چنین دارد « إذا رضى صاحب الحق بمين المكر لحقه فاستحل له فان حلف لاحق له دهت اليمين بحق المدعي »

از قاعدة مسلمة « ائله على المدعي واليمين على من انكر » که از قواعد مسلمة بين عامه مسلمين است و مدلول احبار كثيره مابوره اسعاده

دادرس چنانکه از راه شبهه و یا اقرار حصص می تواند معسر بودن مدعی اعسار حکم دهد برادر روی علم شخصی خود مسواید اعسار روی حکم دهد

پس از ثبوت اعسار معسر را نمیتوان محصور تکسب نمود و بدلیل آنکه مبارکه و آن کان دو عشره و طرة الی مسره و بر آن ناید مهلت داده تا آنکه موسر شود

در صورتیکه معسر قادر بر کسب باشد و کسب برایش امری سالی و خرجی باشد بر وی تکسب واجب نمیشود

در صورتیکه معسر قادر بر کسب باشد بملاحظه آنکه بآدمه دین بر وی واجب است مقدمه آن که کسب کردن بر واجب خواهد بود بر او و حوب بآدمه پس مانند و حوب حج در شمار واجبات مشروط میباشد

## مقررات راجع به انکار مدعی علیه

چنانکه مسترد گردد پس از آنکه مدعی بدادگاه حاضر شود و علیه دیگری اقامه دعوی نماید مدعی علیه بآنکه بدان دعوی اقرار و یا آنکه انکار و یا آنکه سکوت می نماید

آنچه متعلق بادرار مدعی بود بحدو تفصیل بیان نمودیم اکنون تفصیل مقرراتیکه راجع به انکار مدعی علیه است میگردانیم

## انکار مدعی علیه چندین صورت تصور میشود

اول - آنکه دادرس خود بحق مدعی عالم باشد در اینصورت چنانکه پیشتر بیان نمودیم باید علم خود عمل نموده حکم دهد تا مدعی علیه مدعی نه را بآدمه نماید



صورتی که ضرر شرعا معنی نداشت  
 میتوان گفت هر دعوائی را که حر باطهار مدعی علم بان حاصل  
 نمیشود نباید پذیرفته داشت مثلاً اگر ربی مدعی حیص و نایراست او حص شود  
 و با آنکه مدعی تمام شدن عده خود گردد حوون اطلاع بر این امور معبر  
 بلکه متعسر است باند چنین دعاوی را بدون شبهه پذیرفته داشت  
 دیگر از مواردیکه دعوی بدون اقامه بینه و بوجهی مقبول است  
 آنستکه دمی پیش از حلول حول هجری گذشتن سال بواسطه معاف شدن از  
 حر به دعوی اسلام بماند

دیگر دعاوی شخص امین است هجری اگر مالی مدعوات شرعی و  
 با امانت مالکی بردشخصی باشد و مدعی ثابت آن گردد بدون اقامه بینه  
 قولش مقبول است فقط باید سوگند داد بماند دلیل بر حکم مذکور  
 علاوه بر اجماع روایست که رسیده از جمله روایتی است از حضرت  
 صادق (ع) حضرت میفرماید « لیس لك ان تامن من حاك ولا تنهم من  
 ائمت »

دیگر روایت ابن زیاد از پیغمبر اکرم (ص) است پیغمبر  
 میفرماید « لیس لك ان تنهم من قدا ئمت ولا تأمن الحائن »  
 مواردیکه دعاوی مدعی با بینه و بینه ثابت میشود

۱- همین استظهاری- همین استظهاری موردست که شخص بر میت  
 دعوی بماند در این مورد مدعی علاوه بر اقامه شاهد باند سوگند زیاد کند  
 چه سوگندی را که در اینجا مدعی باند میکند سوگندست که با سبی مکر  
 باند میموده زیرا طرف دعوی اگر زنده بود ممکن بود دعوی وفای دین  
 میمود بدن جهت مدعی مقلب مکر شده با سبی سوگند داد بماند  
 دلیل بر حکم مذکور روایت عبدالرحمن از ابی عبدالله (ع) است در آن

میشود که فاضل حصومتها در صورتیکه دادرس بحصومت فاضله عالم  
باشد بینه و نمین است از حمله در موده پیغمرا اکرم (ص) است که میفرماید  
«اما ادعی بسکم بالنسات والایمان»

دیگر صحیحجه عجلای است «الحقوق کلها الیمة علی المدعی والنمین  
علی المدعی علیه الا فی الدم»

احیاری که در باب فصل حصومت رسیده دسهای از آنها محمل و  
دسهای مین و مفسر میباشد یعنی یک دسهای احبار آنچه را که در احبار  
دیگر و نحو احوال مران برای حکم و فصل حصومت قرار داده شده مین  
و مفسر میباشد مثلاً از فرمایش پیغمرا اکرم (ص) که فرموده «اما ادعی  
بیکم بالنسات والایمان» چنین استنباط میشود که فصل حصومت بین  
متداعیین فقط نه سه و نمین است، در صورتیکه در بعضی از موارد بدون  
سه دعوای مدعی ثابت و در برخی با سه و نمین ثابت میگردد حاصل  
آنکه یک دسته از احبار که در باب فصل حصومت رسیده محمل و يك  
دسته آنها مین دسهای دیگر خواهد بود

مواردیکه بدون اقامه بینه دعوای مدعی ثابت میشود بهر دلیل

است

از حمله دعوای مدعی در رد و دعه است یعنی در صورتیکه مدعی  
انکار و دعه نماید قول مسودع بدون اقامه شاهد معمول میباشد دلیل  
بر این مسئله بصوص مستفیضه است

دیگر از مواردیکه بدون اقامه بینه دعوای مدعی پذیرفته میباشد  
دعوای بلوع است یعنی اگر شخصی مدعی احتلام مدعی بلوع شود  
ملحاط آنکه اقامه بینه برای وی معتبر است بصرف ادعا قولش مقبول  
میشود چه دعوی بلوع اگر متوقف بر بینه نباشد موجب ضرر و حرج شده در

حق له ،

احمار دیگری بر در اس باب رسیده است که رساله گنجاش در

آنها را ندارد

باید دانست بر حسب معضای عموم و اطلاق احمار بکه رسیده و رفی

بین دعوای عینی و دعوای دینی میباشد و بدین جهت پس ارسو گند ناد

کردن مکر اگر مدعی به عین مال طهر پیدا کند نمیتواند آن را احد

نماید و بمقتضای صریح حدیث دهمت الیمن بحق المدعی و حمله فلا حوله

اگر چنین عملی از مدعی صادر گردد و عین مال را احد نماید مرتکب

عمل حرام شده تصرفش عدوانی خواهد بود

در صورتیکه مکر سو گند را مدعی رد نماید و وی سو گند ناد

نکند دعوای او ساقط شده دیگر حق خود را نمیتواند مطالبه نماید دلیل

بر حکم مذکور پس از اجماع بصوص مستفیضه است که رسیده از جمله

روایت نصری است که بیشتر ذکر شد

مقتضای احمار بکه در اس باب رسیده و صراحت بعضی از آن احمار

آنست که اگر مکر سو گند را مدعی رد نماید و وی سو گند ناد نکند

خواه مدعی علیه پس از رد قسم سقوط حق را شرط نموده و نا آنکه شرط

نموده باشد و خواه دعوای دین باشد باین حقش ساقط میباشد

در صورتیکه مدعی علیه ارسو گند ناد کردن و رد آن بکول

نماید و پس از ارسو گند و نارد سو گند بگوید چنین عملی بحواهم بود

و نا آنکه بگوید من باین قسم بظاهر ادله آنکه در مورد بکول

مدعی علیه رسیده دادرس میتواند حکم بکول وی نماید

بعضی ارفقهاء بگویند تا همدام که حاکم مدعی علیه بگوید

که اگر سو گند ناد کنی و نا آنکه سو گند را مدعی رد نمائی نمیتواند

روایت چنین رسیده است «ان كان المظلوب بالحق قدمات فاقیم علیه الدینه  
فعلى المدعى اليمين بالله الذى لا اله الا هو لقد مات فلان وان حقى عليه فان حلف  
والا فلاحق له لان لا يدري لعله قد وفا بنية لا يعلم موضعها او بغير نية قبل  
الموت فمن ثم صار اليمين مع النسيئة»

### بکول مدعى ار سو گند

در صورتیکه برائى مدعى شاهد نباشد و ار مدعى علیه درخواست  
سو گند نماید مدعى علیه با آنکه سو گند نادمیکند با آنکه سو گند را  
مدعى رد نموده و با آنکه بکول میماند

در صورتیکه مدعى علیه سو گند نداد که مدعى مدعى ساقط شده و اگر  
بمالوى طهر نابد حق ناقص نداشته و همچنین اگر نایب آرد دادگاه طرح  
تجدید دعوى نماید با اقامه دینه کند دعواش پذیرفته نمیشد

دلیل بر این حکم بخصوصی است رسیده از جمله صحیحجه ابن ابی نعمر  
است در آن صحیحجه امام علیه السلام میفرماید « ادا رضى صاحب الحق  
بمن المدعى عليه لحقه فاستحلفه وحلف ان لاحق له قبله ذهبت اليمين  
بحق المدعى فلا دعوى له قال قلت وان كانت عليه بيمينه عادله؟ قال نعم وان  
اقامه بعد ما استحلفه بالله خمس فسامه ما كان له وكانت اليمين قد اطلت  
كل ما دعاه قبله مما قد استحلفه عليه»

پیغمبر اکرم صلوه الله علیه میفرماید « من حلف بالله فصدوه ومن  
سألكم بالله فاعطوه ذهبت اليمين بدعوى المدعى و لا دعوى له » دیگر  
روایت بصری است در این روایت دارد شخصی بر دیگری حقی را دعوى  
میماند و برائى وی شاهد عادلى نباشد امام (ع) میفرماید « فمن المدعى  
عليه فان حلف فلاحق له وان رد اليمين على المدعى فلم يحلف فلا

مدعی است و طیفه منکر داست و یا آنکه یحیی را که و طیفه منکر است و طیفه مدعی قرار داد حاصل آنکه قابو بگذارنده را اخصاص مدعی و نه من را منحصر مدعی علیه دانسته و بهیچوجه نمیتوان در این قرار ناهنگامیکه دایمی باشد تصرف نموده و طیفه ای را که برای مدعی معین شده است و طیفه مدعی علیه قرار داده و و طیفه مدعی علیه را و طیفه مدعی قرار دهیم

سومین دلیل این دسته صحیححه این مسلم است منگوید از حضرت صادق (ع) پرسش میشود احرس چگونه بایستی قسم ناد کند حضرت مفرماند علی علیه السلام لفظ حلاله را بر کاعدی میبوشت پس از آنکه آنرا نآب میشست امر میفرمود احرس آنرا بیا شامدا گرا آشامیدن آب امتناع میورزند وی را سآده دن ملزم مفرمود از طاهر این حدیث چنین استدلال میکنند موقعیکه احرس ارسو گند امتناع نموده علی (ع) سو گند را مدعی رد فرموده بدن جهت میتواند دادرس بصرف سکول مدعی علیه حکم سکول نماید

چهارمین دلیلی که بدان متمسک شده اند دو فقره از خبر عبدالرحمن در مسئله دعوای بر میت است پس از آنکه از امام (ع) در مورد شخصی که دعوائی نموده و بواسطه بوسله نمیبانت همانند پرسش میشود امام (ع) پاسخ داده فان حلف فلاحق له و ان لم يحلف فعليه الحق از طاهر فقره اول حدیث چنین استفاده میشود که منکر اگر ارسو گند امتناع ورزد مدعی بهر انانند مدعی تأدیه همانند و از فقره احقر آن که امام فرموده است «ولو كان المدعى عليه حياً لالرم ناليم ن او الحق او يرد المنس » بلحاظ آن که ذکر بر آورد یمن از طرف دادرس نشده بایستد بتواند دادرس بصرف سکول حکم سکول نماید حاصل آن که این دسته ظهور صدر

### حکم سکولوی نماد

برخی بان مدکور را برای دادرس مستحب دانسته اند میتوان  
ار باب تسامح در ادله سس این عمل را برای دادرس مستحب دانست  
دسته ای ارفقاء صرف سکول مدعی علیه را در حکم سکول کافی  
داسمه و گروهی معتقدند تاهنگامیکه مدعی سوگند یاد نکند دادرس  
نیتواند حکم سکول نماد و هر يك از این دو دسته بوحوهی متمسك  
شده ادله ای افامه نموده اند

### حکم دادرس صرف سکول مدعی علیه

کسانیکه میگویند دادرس میتواند بصرف سکول مدعی علیه ار  
سوگند حکم سکول نماد بچندن دلیل متمسك شده اند،  
بحسب دلیل آبان اصل اسب میگویند ۱- اصل برائت دمه مدعی  
است ار سوگند ۲- اصل برائت دمه حاکم اسب ار وحوط رد سوگند  
مدعی ۳- اصل عدم توقف حکم دادرس است برای موت حق مدعی  
پس ار سکول مدعی علیه ار سوگندی که مدعی رد گردیده ۴- اصل عدم  
تسلط دادرس است بررد سوگند ۵- اصل عدم سقوط دعوی بواسطه  
سکول مدعی است ار قسم

دومین دلیل این دسته فاعده مسلمة والیه علی المدعی والیمس علی  
من اسکر « است استدلالشان بان حدیث آنست که مهرد محلی نالف و  
لام را در صورتیکه برای عموم ندانیم وعهدی هم درس نباشد بطور قطع  
برای خمس خواهد بود در این حدیث قانونگذار خمس دمه را وطیقه  
مدعی و خمس خمس را وطیقه منکر قرار داده است ندیدی است در  
صورتیکه مقصود از سه و خمس خمس آن نباشد نمیتوان بینه ایکه وطیقه

دیگری متمسک شده اند چون آن وجوه همگی موهوم و قابل نظر و تأمل است از ذکر آنها صرف نظر نموده بقیوس و اشکالاتی که بآحاد مذکوره وارد است میپردازیم

از جمله دلیلی که افامه نموده اند اصول مذکوره است این اصول با اصول سابق الد کر معارض می باشد

دلیل دیگر آنان حدیث نبویست علاوه بر آنکه حدیث سندش ضعیف است هیچ نحو دلالت بر مقصود نمی نماید چه محتمل است امام (ع) قسم را در آن مورد با این مدعی غایب رد نموده باشد و نیز ظاهر صحیحی عدمین رزاه هیچ نحو ظهور در مقصود ندارد زیرا ظاهر صحیحی بر خلاف مقصود دلالت نمی نماید علاوه بر آنکه مستحلف که فعل مجهول است نه می توان رد الیه را بر قرینه آن مجهول دانست چه اصل در افعال آنستکه بضمه معلوم باشد و سر اصل آنست که لفظ او که در صحیحی مذکور است برای تعبیر باشد نه برای تردید و در صورتیکه کلمه او را برای تردید ندانیم استدلال تمام نخواهد شد و اگر هم نخواهیم لفظ او را بر تریب حمل نماییم خلاف ظاهر نموده ایم

### سکوت مدعی علیه

چنانکه پیشتر ذکر شد پس از آنکه متداعیین دادگاه حاضر شوند و شخص مدعی، علیه دیگری افامه دعوی نماید، مدعی علیه با آنکه اقرار و یا انکار نموده و یا سکوت می نماید

دو قسم اول را نحو تفصیل بیان نمودیم اکنون قسم سوم که سکوت مدعی علیه است می پردازیم

در صورتیکه مدعی علیه پس از دعوی مدعی سکوت اختیار نماید و یا آنکه بگوید جواب نمیدهم و یا جوابی را که میدهد هیچ وجه

و ذیل حدیث را دلیل برای حکم سکول دادرس بصرف سکول مدعی علیه  
داشته اند

پس همین دلیلی که بدان استدلال نموده اند روایت ابی بصیر است  
امام (ع) میفرماید: «لوان رحلا ادعی علی رجل عشرة آلاف دراهم و اقل  
من ذلك او اكثر لم یکن النعمین علی المدعی و کانت النعمین علی المدعی  
علیه» میگوید این حدیث نیز شامل موردیست که مدعی علیه ارسو گردد  
سکول میماند دادرس میتواند بصرف سکول حکم نماید

**حائز نمودن حکم دادرس بصرف سکول مدعی علیه**  
کسانی که بصرف سکول مدعی علیه حکم سکول را حائز میدادند  
بوجودی متمسک شده از جمله اصل است میگویند پیش از رد قسم و  
سوگند ناد کردن مدعی در صورتیکه مدعی بعین نادین باشد  
اصل برائت در مدعی علیه نیست نه دین، و اصل بقاء ملکیت مدعی به  
است در ملک مدعی علیه نسبت بعین و نیز اصل عدم فوت حق است  
برای مدعی بصرف سکول مدعی علیه و همچنین اصل عدم صحیح حکم  
حاکم است سکول در صورتیکه سوگند مدعی رد نشود دیگر حدیثی  
است نموی که علامه آنرا در مختلف نقل فرموده مصحح حدیث آنست که  
مدعی علیه هنگامیکه سکول میمود بیعمر اکرم (ص) سوگند را مدعی  
رد میفرمود

دیگر صحیحی که عمیدین رورده است در مسئله رد بعین مدعی علیه  
عبارت صحیح است «عن الرجل مدعی علیه الحق و لایة علی المدعی قال  
علیه السلام یستخلف او بردا لعین علی صاحب الحق» میگوید طاهر این  
صحیحی تقریبی کلامی است بخلاف که منعی للمجهول است باینست کلامی او برد  
بیر منعی للمجهول باشد بدین استظهاری که نموده معتقدند تا هنگامی  
که سوگند مدعی رد نشود و مدعی سوگند ناد نکند دادرس نمیتواند  
بصرف سکول مدعی علیه حکم نماید این دسته نیز بوجه



احکام مسکّر را بروی مترتب نماید

### معنی و تعریف حکم

حکم در لغت بمعنای مطلق قضاء و در اصطلاح فقهاء عبارت از حکم مخصوص نسبت بافراد معین است، صورت حکم عبارت از حکمت و با نصب ندک و یا اعدت و با اخصیت و با ادعای الیه ماله میباشد باید دانست هر لفظی که بر معنای حکم دلالت نماید بلحاظ آنکه الفاظ خاصه ای در حکم معبر نباشد کافی است ندیه حکمت اگر دادرس با حمله مت عمدی و با مت حقا انشاء حکم نماید کافی میباشد

### نوشتن حکم

در صورتیکه محکوم له از دادرس درخواست نماید که حکم را نوشته بدست وی دهد دادرس باید خواهش او را انجام دهد هرگاه نوشتن حکم را بلحاظ آنکه از متممات حکم است واجب ندانیم احد احرت از درخواست کننده حرام خواهد بود چه بطر قانونگذار در این سطح از امور است که محال و بلاعوض صورت گیرد در صورتیکه پس از درخواست محکوم له حکم کدی را لازم ندانیم دادرس باید نام مداعیین و مه راب و مشخصات آنان را با خصوصیات و مشخصات قصیه در دو نسخه مرقوم داشته یکی را بدست محکوم له داده دیگری را در دیوان حکم نگاهدارد چه ممکن است حکمی که بدست محکوم له میرسد تلف شده و یا آنکه تعیر و تبدیلی در آن پیدا شود ویر باید در این حکم تاریخ سال و ماه و روز را تعیین نموده تا آنکه اشمای در آن روح بدهد

مربوط بدعوی مدعی باشد دادرس باید جهت سکوت وی را تحقیق نموده چه ممکن است علت سکوت بواسطه گنگ بودن و یا بهجهت عداوت و عناد وی بوده و یا آنکه اینست دادرس در وی تأثیر نموده مانع از اقرار و انکار وی شده و یا آنکه از حضور دردادگاه برایش وحشت و دهشی بولند شده باشد و بیرو ممکن است سکوت وی بلحاظ مواجّه و درو و روشن شدن با خصم بوده و یا آنکه سمب و ممشائی برای سکوت او نموده فقط قصدش تعطیل درامور دادرسی باشد

در صورتیکه سکوت مدعی علیه بواسطه گنگ بودن باشد دادرس باید بهر نوعی که میبواند حواه بوسیله اشاره و یا بوسیله دنگری و یا موحه نموده تا آنکه پاسخ دهد

اگر مدعی علیه بوسیله اشاره اقرار و یا انکار خودش را اظهار دارد باید نوعی باشد که برای دادرس افاده نقی نماید و یا آنکه بوسیله دو م رحم که عادل و جامع شرائط شهادت باشند اشاره بوضیح داده شود در صورتیکه سکوت خصم از راه عناد و عداوت باشد دادرس باید و یا الزام بجواب نماید اگر امتناع و تردد او را محسوس نموده تا آنکه جواب دعوی را اظهار دارد

در صورتیکه جهت سکوت مدعی علیه معلوم نباشد دادرس باید از حال وی اسعلام نموده بمقتضای علت سکوت رفتار نماید اگر مکر پس از درخواست جواب بگوید نمیدانم یا آنکه بامستحقاق مدعی عالم بیسم ناگمان میگویم چنین حقی را اسحقاق ندارد و مانند اینها درایصورات بلحاظ آنکه سخنان خصم را نمیتوان دلیل اقرار دانست و نمیتوان وی را ساکت پنداشت حکم سکوت بروی مترتب نخواهد شد دادرس باید و یا در شمار مکرر محسوب داشته

در امتناع و عدم امتناع او مشکوک باشد نمیتواند تا هنگامی که بوی  
اعلام و اطلاع نموده علیه او حکم نماید

۲- اگر عائب پس از وقوع حکم عامی ندادگاه حاضر گردد  
و مدعی فسق سهود و یا ابراء دمه خود شود و با آنکه بگوید ما فی الدمه  
خود را پرداخته ام و با آنکه بحکمه دادرس دیگری رفته و دعوی عدم  
اهلیت دادرس اول را نمایند و بخواهند اقامه دلیل کنند دادرس بدلیل العائب  
علی حجه باید بستاند و رسیدگی نموده حکم دهد

۳- فقهاء امامیه معتقدند دادرس فقط در مورد حقوق الناس میباشد  
و رعائب حکم نماید و قصاء و رعائب را در حقوق الله حائز نمیدانند دلیل  
آنان پس از اصل و اجتماع فرمایش امامرا کرم (ص) است که میفرماید  
«الحدود تدرء بالشبهات» بدین معنی است درء حدود هنگامی است که مورد  
دعوی فقط حق الله محص باشد ولی در صورتیکه مورد دعوی اموری  
باشد که شامل حق الله و حق الناس هر دو باشد مانند سرقت ، دادرس فقط  
میتواند نسبت بحق الله حکم نماید

## طرق حکومت

باید دانست برای فصاحت و حکومت طرفی است که وسیله آن  
طرق، دادرس میتواند بین متداعیین و متخاصمین داد نموده فصل خصومت  
نماید

از جمله طرق حکومت علم است ملاحظه آنکه علم انکشاف  
تام و افوای ارسا بر طرق است دادرس میتواند در کلیه دعاوی حواله  
معصی به حقوق الله باشد و با آنکه حقوق الناس به علم شخصی خود عمل  
نموده حکم نماید

## حکم عیابی

اگر کسی در دادگاه بر شخص عائب اقامه دعوی نماید خواه طرف در شهر حاضر و حضورش بدادگاه متعذر و یا آنکه مسافر باشد دادرس باید بدعوی او رسیدگی نموده در صورتیکه اراده امارات برایش علم حاصل شود حکم نماید

دلیل بر این مطلب روایی است کلیمی در کتاب کافی و شیخ طوسی در تهذیب از حمیل بن دراج از محمد بن مسلم از حضرت نافع (ع) نقل می‌نماید امام (ع) میفرماید: «العائب نقصی علیه اقامت علیه البیة و سماع ماله و بعضی عنه دینه و هو عائب و یكون العائب علی حجتة اذا قدم قال ولا تدفع المال الی الذی اقام الدینه الا کفلاء اذالم یکن ملیاً»

می‌توان بروایتی که مشهور بین فقهاء است بر استدلال نموده مدلول روایت آنستکه روحه ابی سعیدان همد همدامیکه بخدیم پیغمبر اکرم ﷺ شریاب میشود عرص میکند، «ان ابی سعیدان رحل شحیح لا یطیبی ما ینکحی و ولدی» پیغمبر اکرم میفرماید «حدی ما ینکحک و ولدک بالمعروف» از مقتضای این دو حدیث شریف استنباط میشود که حکم عیابی حائز است ولی شخص عائب بر حجت خود باقی است یعنی می‌تواند بدادگاه حاضر شده اقامه حجت نموده از حق خود دفاع نماید

## فروع مترتبه بر حکم عیابی

۱ - در صورتیکه مدعی علیه در شهر باشد و بدون عذر موجهی بدادگاه حاضر نشود، دادرس میتواند علیه او حکم نماید ولی اگر نتواند بدادگاه حاضر شود و از حضور هم امتناع نداشته و یا آنکه دادرس

آنچه بین فقهاء مشهور است آنست که بیه در غیر دعاوی بیر بلحاظ  
احزازی که رسیده حجت و متمنع میباشد  
از حمله احماری که رسیده حمیری است در کافی و تهذیب از  
حصرت صادق (ع) که میفرماید «کل شیء حلال حتی تعرف الحرام بعینه» و دعاه  
من قبل نفسك و ذلك قبل البوب بكون عليك قد اشترتته و هو سرقة  
او الملوک عندك و لعله حر ، فدنا ع نفسه او حدع ببيع فـهـرأ او امرأة  
تدك و هي احتك او رصيعتك و الاشياء كلها على هذا حتى سمى لك  
عبر ذلك او تقوم به اليه .

و بیر روایتی است از حصرت صادق (ع) میفرماید «کل شیء  
لك حلال حتی یحییك شاهدان یشهدان عندك ان فيه مینه»  
و همچنین میفرماید «من لم یرہ بعمك یرتكب دنماً اولم یشهد  
عليه بذلك شاهدان فهو من اهل العدالة والسر»  
و همچنین از حصرت صادق (ع) سؤال میشود از رن مطلقه ای که  
شوهرش و برا طلاق داده و تا یکسال مطلق نشده حصرت میفرماید  
«ان جاء شاهدا عدل فلاتعد و الا فلتعتد من يوم سألها»  
ماحصل از مجموع روایات آنست که بیه فقط اختصاص بمقام  
دعاوی ندارد بلکه غیر مقام دعوا را بیر شامل است

### سر ایط قبول بیه

شهادت شهود همگانی اماره واقع و آثار قانونی بر آن مترتب  
است که صواب مذکوره دبل را دارا باشد  
اول - بلوغ - بر حسب اجماع محقق و اجماعات مقوله و مقتضای  
اصل اولی شهادت غیر بالغ در صورتی که میسر نباشد صحیح و مقبول

## اسباب علم

گاهی سبب علم طرفی است که قابو نگار آنرا طریق قرارداده باشد بینه و اقرار و بطائر این دو و همگامی اسباب عاده است که بدان وسیله برای شخص معلوماتی حاصل میشود و زمانی الهام و کشف است علمی که از طرق شرعیه باشد بینه و اقرار حاصل میشود چون قابو نگار آنرا حجت قرارداده است دادرس باید آنرا مشاء حکم قرار داده بین متخاصمین حکم رمانی نموده بدو وسیله فصل خصوصیت نماید

علمی که بوسیله اسباب عادی و با وسیله الهام و مکاشفات حاصل میشود چون حجتش محل راع است دادرس نمیتواند آنرا مشاء برای حکم قرار داده بدان عمل نماید

دلیل حجت معلوماتی که از راه بینه و اقرار حاصل میشود در مانع بهر اکرم (ص) است میفرماید « اما اقصی بیکم بالبینات والایمان » و نیز میفرماید « جمیع احکام المسلمین علی ثلاثة شهادة عادله او بین فاطمه اوسنة جاریه »

دیگر از طرق قصاء بینه است بینه در لغت مشتق از بیان بمعنی ابصاح است کلمه به گاهی لارم و همگامی متعددی است بر حسب اصطلاح شرع بینه بر دشمن از یکطرف اطلاق میشود مؤید، روانایی است که رسیده دکر آن روانات چون موجب اطمان است صریحاً میفرماید در هر حال بواسطه دلیلی که از بهر اکرم (ص) رسیده « اما اقصی به حکم بالبینات والایمان » و « الامة علی المدعی والیمین علی من انکر » شبهه ای در طرفت بینه به ما شد تنها اشکال آنست که آیا در غیر دعاوی بینه را میتوان مدرك قرار داد یا آنکه طریقت آن محصور در اب قصاء میباشد؟

دهد چگونه شهادتش مرصی و سدیدند خواهد بود؟ علاوه شاهد باید  
مبصر، عدالت باشد و مقصای اشراف عدالت آن است که شهادت  
دیوانه مقبول نباشد ولی اگر حیوان ادواری بوده و در موقع تحمل و  
ادای شهادت عاقل باشد واسطه رائل شدن مانع بر حسب عموم ادله  
سماع شهادت گواهی وی مسموع و مقبول خواهد بود

سوم اسلام - گواهی کافر گرچه مشهود علیه هم کافر باشد بلحاظ  
آنکه منصف، عسق و ظلم است حائز نمیباشد و اگر مسلمانی ناست بشود  
که تحمل شهادت نماید فقهاء شهادت دمی را در مورد وصیت مقبول و  
مسموع میدانند

چهارم ایمان - شهادت غیر مؤمن بدلیل احماری که رسیده است  
گرچه منصف باسلام هم باشد بر مؤمن و غیر مؤمن صحیح نخواهد بود  
پنجم عدالت - عدالت در لغت عبارت از حد وسط بین افراط و  
تفریط است و بر حسب اصطلاح فقهاء آن کیفیت نفسانییه را سجد است که  
شخص را ملازمت مروت و تقوی و ادا دار نموده و برادر اتمام بر معاصی  
کمیره و اصرار بر گناهان صغیره مانع باشد  
بدیهی است اگر از تکاب شخص بمعاصی کمیره و یا اصرار بر گناهان  
صغیره عدالت رائل شده و بر مرتکب فاسق اطلاق میشود

دلیل بر اشراف عدالت در شهود آباء و احمار بسیار است از  
حملة آیه مبارکه «یا ایها الذین آمنوا شهداء بیکم اذا حضر احدکم  
الموت حبس الوصیة اربان دوی عدل بیکم» و آیه مبارکه «و اشهدوا  
دوی عدل بیکم» میباشد

از حملة احمار روایت عدالة بن یعقوب است میگوید از حضرت  
صادق (ع) سؤال کردند «بم تعرف عدالة الرجل بین المسلمین حی

بیست چه مقتضای اصل اولی آنست که غیر نالغ حواه مەر و نا آنکه غیر ممیر و حواه سمش نده سال رسیده و نا برسیده باشد شهادتش مەر و ل باشد ربرا در مواردی که شك و تردید نیست بمقبول بودن شهادت غیر نالغ حاصل میشود ناند ناصل عدم قبول شهادت تمسك حسه اصل عدم قبول واصل عدم برتب شهادت را جاری نموده شهادت را غیر مقبول و غیر نافذ ندانیم

ولی بدلیل اجماع و جمله روایاتی که رسیده شهادت غیر نالغ در صورتی که ممیر باشد در مورد حراحات سه شرط مقبول و پذیرفته خواهد بود

اول - آنکه بس ده سال رسیده باشد

دوم - آنکه بر امر غیر مباحی اجتماع کرده باشد

سوم - آنکه با موقعی که میخواهند گواهی دهند از هم متفرق

شده باشد

از حضرت صادق (ع) سؤال میشود آیا قول شهادت صمان حائر است؟ حضرت مفرماند حائر نیست مگر در مورد حراحات ولی ناند ه گمانی که شهادت میدهند صمان اولیه آنان را احد نموده صمان بعدی آنها عائی نمود و بر در روایت رسیده است « ادا کان للعلام عشر سنین حار امره و حارت شهادته » و در روایت دیگر چنین ذکر شده است « شهادة الصبيان حارة ما لم تفرقوا و رجعوا الى اهلهم » اخبار مذکوره کملا دلالت دارند که شهادت صمان در مورد حراحات با شرائط مذکوره صحیح و مقبول میباشد

دوم - عمل است بدلیل آیه مبارکه « ممن ترصون من الشهداء » گواهی دنوانه صحیح نیست چه کسی که نتواند امور را بر و تشخیص



دلیل بر ثبوت شیاع علاوه بر سره اصحاب اخبار است که رسیده  
مضمون آن اخبار آنست همگامی که کردند در حال شخص پیدا میشد  
از آن ویله و با مجله آنکه شخص در آن سکبی داشته پرسش میمودند  
همیقدر که اهل آن قبیل و با مجله اعراف میمودند که از آن شخص حر  
اعمال خیر عملی دیگر دیده شده است وی را عادل شمرده آثار عدالت  
را بر او مرتب میمودند در هر حال شیاع بلحاظ آنکه از طرق تعدیه است  
مست عدالت باشد خواه معید علم عادی باشد و با آنکه معید طن  
چنانکه عدالت بوسیله شیاع و نمیه ناست میشود در حرح شهود هم  
بوسیله ایدو ناست میگردد تمها چنانکه میوان گفت آنسکه در تعدیل  
شهود بلحاظ معتبر بودن ذکر اسباب ذکر نک سب کافی ولی در حرح  
ذکر نک سب کافی بخواهد بود

ششم - طهارت مؤلف - جمعی از فقهاء شهادت ولدالربا را مقبول  
نداشته و بر وانی که از محمد بن مسلم رسیده منسک شده اند حضرت  
صادق (ع) میفرماید « لایحور شهاده ولدالربا » و همچنین عیدین  
رزاره از پدرش نقل میکند که پدرم میگفت « سمع ابنی جعفر بقول  
لوان اربعة شهدوا علی رجل نالربا و فیههم ولدالربا فجلدتهم جميعا  
لانه لایحور شهادته ولا شوم الناس »

بندهی است شهادت ولدالربا همگامی مردود است که بر حسب  
قانون اسلام حالش مشخص باشد ولی اگر در میان مردمان بحلاف آن  
مشهور باشد شهادتش مقبول خواهد بود

هفتم مروت - مروت اصلش مروءت در لغت بمعنی مردانگی است  
و بر حسب اصطلاح مروت عبارت از آن اخلاق و ملکات نفسانی است که  
انسانی را از ارتکاب امور مباحه که موجب حست و دافعت است باز داشته

بقبل شهادته لهم وعلمهم ، قال (ع) « ان يعرفوه بالسرو والعماف والكف  
عن البطن والفرج والبدن واللسان و يعرف باحتساب الكمائر التي اوعد الله  
النار من شرب الخمر والربا والربا وعقوى الوالدین والفرار من الرحم ،  
و در روایتی دیگر بدین مصمون رسیده رساله گنج حاشی ذکر آنهار اندارد

### طریق نبوت عدالت

عدالت عبارت از حسن ظاهر است که بواسیله مؤاسب و معاشر  
باطنی و خلطه و خلوت با شخص احرار میشود  
عدالت بچند طریق ثابت میگردد

اول - علم شخصی افراد - دوم گواهی دادن دو عادل - سوم شاع  
و نبی است یکی از طرق نبوت عدالت علم است - علم چون  
انکشاف نام و محرر واقع است طریق تیش هیچوجه محل تردید و شک  
و باشد و همچنین گواهی دادن دو عادل چون ممتنی بر علم شهود است  
طریق تیش محل تردید نخواهد

پنجم اکرم (ص) همگانی که بحال شهود معرفت پیدا نمیکرد  
از بهترین اصحاب خود دو نفر را اصحاب نموده روانه نقیله شهود میکرد  
با آنکه از حال آنان تحقیق نموده پس از برگشت طوق شهادت آید و  
عمل معرود

چنانکه ذکر شد شیاع یکی از طرق نبوت عدالت است و آن  
عبارت از اخبار جماعتی است که در اغلب موارد موجب برای طین و محرم  
عنه شده و بنا بر وسیله برای شونده اطمنان و محرم عنه حاصل گردیده  
حال بردید و بر لرل خاطر بیرون آمده برانش طوق قوی بود و محرم عنه  
حاصل شود

دوم - شهادت سائل مکف است - بمعمر اکرم (صم) شهادت سائل

مکف را قبول میفرمود

سوم - حرص بر شهادت است - یعنی اگر پیش از طلب برای شهادت مبادرت به گواهی نماید ماسداً آنکه پیش از درخواست شهودار مدعی شخص گواهی دهد بدین است چنان شخصی چون مهم در شهادت است شهادتش پذیرفته نخواهد بود ولی اگر مورد شهادت دعوی شخصی نبوده و مدعی شخصی هم درین باشد چنین شهادت مسدود و مقبول میباشد مانند شهادت بر یکی از مصالح عامه

### تحمیل و ادای شهادت

تحمیل شهادت آنست که شاهد مشهود را مشاهده نموده و بنا آنکه بوسیله سماع و نا استماع بدان علم حاصل کند  
تحمیل شهادت گاهی واجب عامی و گاهی واجب کفائیست  
تحمیل شهادت در صورتی واجب عمومیت که متحمل محصور نبرد باشد و در صورتیکه افرادی نجات شوند که تحمیل شهادت بماند واجب کفائی خواهد بود  
در صورتیکه شهادت واجب عامی باشد ادای شهادت بر واجب عامی میباشد و در صورتی که واجب کفائی باشد ادای شهادت بر واجب کفائی خواهد بود

### بیمین و سرائط آن

یکی از طرق قضاء بیمین است بواسطه بیمین حقوقی ارباب و دعاوی اسقاط می گردد  
کیفیت بیمین - بدلیل آنکه مبارکه لا یواحدکم الله باللعمری

وی را بحسب اخلاق و عادات حمله و ادا نماید مذهبی است مروت  
 همگامی محقق میگردد که شخص چیرهای را که موجب حسرت و دنائت  
 نفس است مرتکب شود مانند عدا خوردن در معابر و نا ر ناد مراج کردن  
 با اشخاص در محالس و نا پوشیدن لباسی که در عرف و عادت رسیده  
 بسبب مانده آنکه فقیه لباس لشکری و نا لشکری لباس فقه را در بر  
 کند شهید در دروس مقرر ماند و المروه تمر به النفس عن الدنایات التي  
 لا یلحق باماله کالسحر به و کشف العوره اللبی سا کد استجواب سرها  
 فی الصلوه والاکل فی الاسواق عالیاً و لمس الفقمه لباس الحمدی بحث  
 بسحر و ه ، امور مذکوره چون اماره بر صعب عقل و بی مالا بی شخص  
 در امور رند گار سبب موجب بی اء مادی بافعال و افعال وی شده وقادح  
 عدالت است شهادش معبول نخواهد بود

ممیوان گفت یرک مروت ه گامی قادح عدالت است که شخص  
 افعال و افعالی را مرتکب شود که ارتکاب آنها کاشف از بی مالاتی در  
 دس باشد ولی اگر ارتکاب آن افعال و افعال موجب بی مالاتی در  
 دس باشد ممیوان آنها را قادح عدالت دانست

هشتم - مری بودن از تهمت است

اسباب تهمت را فیهاء چند چیر ذکر کرده اند

اول آنکه شخص بوسیله گواهی دادن بخواهد برای خود جلب  
 نفعی نموده و نا از خود دفع ضرری نماید مانند شهادت دادن شخص برای  
 شریک خود در آنچه با او شریک است و شهادت وصی در آنچه که  
 جهت او وصت شده و شهادت طلبکار برای کسی که از تصرف در مال  
 خود محجور است و نا شهادت وارث مرمورث خود و بطائر آنها

علی صمیر المظلوم \*

و دیگر آنکه اگر دلائل کساینکه لفظ حلاله را کافی ندانسته اند تمام باشد لازم میآید حکم مذکور کلمه ملل باطله را شامل گردد در صورتیکه دلیلی در دست نیست

گروهی از فقهاء معتقدند در صورتی که دادرس نداند که تحلیف اهل دمه بکتاب تورات و ناهجیل و نابیغ و کسه و آتشکده بشر مؤثر و رادع از کذب است م تواند آنان را به تورات و ناهجیل و کسه و ناهجیل و آتشکده قسم دهد

مستند این دسه روایتی است که سکونی از حضرت صادق (ع) نقل نموده است حضرت صادق (ع) میفرماید علی (ع) هنگامیکه قسم بر یهودی مباح می گردید امر می نمود که تورات را بکند و بر حضرت صادق (ع) میفرماید «کان علی یستحلف الیهود و البصاری بکتابهم و یستحلف الموحس بیوت بیراهم»

دلیل مذکور بچند وجه قابل تأمل و بطور است

اولا اخبار مذکور بلحاظ اطلاشان از دلالت بر مقصود قاصر می باشد چه بر حسب اطلاق اخبار تحلیف اهل کتاب تورات و ناهجیل در موردیکه اردع از کذب هم نباشد حائز است

ثانیاً ورود اخبار مذکوره در مورد و فایع مخصوصه بوده است و هیچوجه تعمیم و عمومیت ندارد

ثالثاً تحلیف اهل کتاب تورات و ناهجیل بر حسب طاهر روایات مذکوره دلالت ندارد که لفظ حلاله باید ذکر شود بلکه میتوان گفت علاوه بر ذکر لفظ حلاله ناستی تحلیف در حضور کتاب تورات و ناهجیل انجام گیرد

امام اکرم ولیکن بواحد کم بمعقدتم الایمان ( یاد کننده سو دند  
 همگامیکه سو گند ناد میکند ناند قاصد و عقد قلبی داشته باشد چه اعمال  
 و افعالیکه از انسان صادر میشود و م شاء برای ترب آثار و احکام و حموی  
 می گردد اعمال و اقوالیکه در آنها عقد قلبی و قصد باشد

بحسب شرط سو گند که بوسیله آن دعوی اسقاط و یا حقی  
 اثبات میشود آنسکه بام حد او بد متعال و یا یکی از صعات محتصه وی  
 باشد دلیل بر اشتراط این شرط آیات و احادیث است که رسیده

از جمله آیات مبارکه « فیقسمان بالله ان ارتقم و شهاده  
 احدثهم اربعة شهادة بالله » است

« عمر اکرم (ص) میفرماید « لا تحلفوا الا بالله و من حلف بالله  
 فلا ینقض و من حلف بالله فلیرص و من حلف بالله فلم یرص فلیس من الله »

### تحلیف سوی

حموی از فقهاء در تحلیف سوی علاوه بر لفظ حلاله اضافه حمله  
 خالق نور و ظلمت را لازم دانسته می گویند چون بونه برای عالم دومند  
 قائلند بدان و اهر من یکی را خالق نور و دیگری را خالق ظلمت  
 میداند تا همگامیکه حمله خالق نور و ظلمت را در سو گند اضافه  
 نکند حرم و قطع بدان سو گند حاصل نمی گردد بدین جهت این دو  
 حمله را لازم میداند

گروهی از فقهاء در تحلیف سوی لفظ حلاله را کافی دانسته  
 میگویند بر حسب ادله آنکه رسیده است در حلف قصد حالت معتبر نیست  
 بلکه قصد مسخ حلف معتبر میباشد از امام (ع) سؤال میشود « الرحل  
 یحلف و صیره علی غیر ما حلف علیه » امام (ع) میفرماید « فلیمین

مستوان گفت ایهام بوسیله اشاره گاهی بدو حه حاصل میگردد  
و این نوع از قسم از مصادیق اشاره میباشد

## اموری که در تحلیف برای دادرس مستحب است

- ۱ - پیش از استخلاف بلحاظ تأسی نه بدعمر دادرس مانده حال و  
مستحلف را موعظه نموده آنان را بد دهد
- ۲ - هنگامیکه دادرس معذواهد شخص را قسم دهد در قسم معلط  
ماند چه سوگند بدو قسم منقسم است معلط و غیر معلط  
سوگند معلط آنستکه با معلط و تشدید باد شود و سه شرط  
محقق میشود

الف - از طریق مکان مانند آنکه سوگند در مسجد و ناحرمین  
شریفین یا اماکن مبرکه و ناسکی از مشاهد مشرفه مراسم سوگند  
انجام شود

ب - از طریق زمان مانند آنکه سوگند در یکی از ایام مبرکه  
مانند روز جمعه و در روز عید یا پس از افامه صلوه واقع گردد  
ح - از طریق لفظ مانند آنکه بگوید **والله الذي لا اله الا هو الرحمن  
الرحيم الطالب العال الصبار النافع المدرك المهلك الذي يعلم السر ما علم  
العالیه و بطائر اس الفاظ**

سوگند غیر معلط آنستکه دادرس با کوتاها ترین عبارات که برای  
مضطور کافی باشد سوگند را بطرف القاء نموده مانند آنکه بمکر بگوید  
بگو بالله تعالی این شخص که مدعی است بر من حقی و حقوقی ندارد

## مسائل متعلقه بحلف

- ۱- حلف باید در دادگاه و در حضور دادرس باشد
  - ۲- دادرس میتواند برای تحلیف دیگری را بجای خود نائب قرار داده تا آنکه مراسم سوگند را انجام دهد مگر آنکه دادرس عدلی داشته باشد مانند آنکه مریض و یا آنکه بواسطه ترس از دشمن نباشد در دادگاه حاضر شود و همچنین اگر یاد کننده سوگند مجذره ای باشد که به درون رفس ازمحل عادت نداشته باشد دادرس میتواند اطرف خود نامی معین نموده با آنکه ورا در ممرالش قسم دهد
  - ۳- گنگ باید بوسیله اشاره ای که مفهوم مقصود باشد سوگند یاد کند چه اشاره در شرع و عرف فائمه مقام گمار وی میباشد
- برخی از فقهاء میگویند باید صورت قسم را بر لوحی نوشته و آب شسته احرس آنرا بیاسامد اگر امتناع نماید باکل محسوب میشود دلیل اندیشه روایی است که او علی (ع) نقل گردیده علی (ع) هنگامیکه میخواست احرس را قسم دهد لفظ حلاله را نوشته و آب می شسته امر مسعود گنگ آنرا بنامشاید اگر امتناع مینمود حکم بکول وی مهرمود
- میتوان گفت علاوه بر آنکه این حکم در واقعه مخصوص بوده ارمصادیق اشاره بشمار رفته و منافاتی با قول مشهور که صرف اشاره را کافی دانسته ندارد
- بعضی از فقهاء میگویند احرس باید علاوه بر اشاره مصحف را بار نموده با آنکه لفظ حلاله را بر لوحی بنویسند با آنکه با انگشت بدان اشاره نمایند



در دعوای دین بر ور به قسم هنگامی متوجه وارث میگردد که امور سه گانه دبل محقق باشد

۱ - علم مدعی بموت مورث ۲ - علم بحی خود ۳ - علم بوجود مالیکه تمام دین با بعض آن واقعی باشد در صورتیکه یکی از امور سه گانه محقق باشد دعوائی متوجه وارث نشده و بر به قسم متوجه نخواهد بود

### تشرایط حالف نسبت محلولف علیه

سو گند ناد که مدع بر حسب اجماع و بصوصی که رسیده هنگامیکه نخواهد سو گند ناد کند خواه برای اسات و یا برای فعلی از خود و یا اسات فعلی برای عمر ناند به محلولف علیه عالم و قاطع باشد و بطور قطع و حرم محلولف علیه را بیان نموده سو گند ناد کند

حصرت صادق (ع) میفرماید ولا یحلف الرجل الا علی علمه ولا یقع الیمین الا علی العلم ، حاصل آنکه یمین ناند بشی باشد بدین جهت اگر ار گفته عادللی با از روی پوشه و یا از روی فرائی نسبت موضوعی برای شخص طن حاصل شود نمیتواند سو گند ناد نماید فقط میتواند بر روی علم خود سو گند ناد کند و از روی و فها بالا اتفاق میگردد در دعوای بر میت قسم وارث متوجه نمیکردد مگر در صورتیکه مدعی علم و بر به را مدعی به دعوی نماید در این صورت ور به ناند قسم یعنی العلمی یاد نماید

### حکم یمین

حکم یمین قطع و فصل حصومت دائمی است به برائت دمه سو گند یاد کننده یعنی پس از سو گند ناد کردن مدعی علیه مدعی نمیتواند مدعی به را مطالعه نموده و یا آنکه در دادگاه تجدید دعوی کرده و اقامه شاهد کند

## شرایط یاد کننده سوگند و احکام و فروعی که بر آن مترتب است

یاد کننده سوگند علاوه بر آنکه باید اهلیت برای سوگند داشته باشد یعنی بالغ و عاقل و قاصد باشد باید سن او توحه دعوی صحیح بر خود سوگند نادر کند خواه دعوی از حقوق مالی باشد یا غیر مالی مانند نکاح و طلاق و رجوع

حدود الله حر نه یمه و با اقرار شخص بابت نمیگردد یمه بر اکرم میفرماید « لا یمس فی حد » ندبهی است سقوط حلف در مورد حدود هنگامیست که در مورد حق الله محض باشد ولی اگر دعوی مرکب از حق الله و حق الناس باشد مانند سرقت سوگند نسبت بحق الناس بابت ولی نسبت بحق الله که بریدن دست سارق است بابت نمیشد

مقتضای اصل در کلیه دعاوی و خصوصاً متها می که واقع میشود بدلیل الیمه علی المدعی و الیمه علی من انکر و طبعه مدعی اقامه یمه و و طبعه منکر سوگند نادر کردن است ندبهی است این اصل در کلیه موارد جاری حر چند مورد بلا لحاظ دلیلی که رسیده است جاری نمیشد موارد مذکور عبارتند از

الف - در صورتیکه مدعی علیه رد قسم مدعی نماید و با آنکه مکول نماید قسم و طبعه مدعی است

ب - در مورد دعوی بر میب مدعی علاوه بر اقامه یمه باید قسم ببرد نادر کند

ج - در دعوی حوّن در صورتیکه لوث باشد مدعی باید قسم ببرد نادر کند

میتوان بوسیله شاهد واحد یا به مدعی حکم نمود دلیل این دسه فقط اجماع و بهی خلاف است میگوید در مسئله بن فقهاء محالهی میباشد  
 برخی از فقهاء حکومت را بوسیله دسه واحد یا بن مدعی فقط در خصوص دین حابر دانسته دلیلشان تنها دعوی اجماع فقهاء امامیه است بدیهی است در صورتیکه مقصود این دسه فقهاء از دین، دین معنای احصی باشد دلیلشان و هون خواهد بود چه علاوه بر آنکه اجماع مذکور با اجماعات دیگر معارض است هیچیک از فقهاء فصای شاهد واحد و بن مدعی را در مورد دین معنای احصی حائز دانسته اند و ارایه می توان گفت مقصود از دین دین معنای اعم است که مطلق اموال باشد مؤید این مطلب عبارت علامه است علامه در کتاب مختلف لغط در آن که در کلام بعضی از فقهاء واقع شده حمل بر مطلق اموال نموده و در حای دیگر آن کتاب بر این مطلب دعوی اجماع نموده است  
 از ظاهر عبارت علامه چنین استنباط میشود که دین معنای عام و شامل مال و هر چیز بکه مقصود از آن مال باشد خواهد بود

**صاحب حواهر فصاء و حکومت شاهد واحد را یا بن مدعی در مطلق حقوق الناس گرچه مال نبوده و مقصود از آن هم مال نباشد حائز دانسته و میفرماید:** «کاما بشرع منه رد بنسب الا انکار المدعی بشرع منه الشاهد والنسب»

بالحمله بن از ذکر این مطلب میفرماید بر عوان مذکور حکم بطور کلی حارس مگر در مواردیکه ادعای بر حابر بودن فصاء شاهد واحد یا بن مدعی حاصل شود

مرحوم سید در عروه میفرماید: «الاحتیاد فی البصوص بقتضی الحکم بحوار الفصاء نهما بالنسب او بالعمیم لکل حق ولكن الاصحاح علی خلاف

قبل اليك ثم قال (ع) ولو لم يجر هذا ما قام للمسلمين سوق ،

آنا چه میسسی درویشی که من در دست مردی مالی را به من شهادت دهم که آن مال از اوست امام (ع) مهربانند بلی میتوانی چمن شهادتی بدهی راوی میگویند شاید مالی که در دست اوست ملك عر باشد امام (ع) مهرباندار کجا برای تو حاضر است که آن مال را از باغ نمایی و مالکش گردی و پس از مالك شدن قسم نداد کنی که ملك من است و حاضر نباشد آنرا مالك قبل بست بدهی بعد مهربانند اگر بد کاشف از ملك نبود و دلیل بر ملك نباشد و صاحب یدهم بتواند بر آن ملك قسم نداد نماید از برای رای مسلمین باقی نماند

راه استدلال ناس وواب در دلالت بر ملکیت دوالید بعلیل امام (ع) است که در دبل رواب میفرماید « ولو لم يجر هذا ما قام للمسلمين سوق ،

دیگر از ادله ای که بر اعمار بد دلالت دارد و حکم ملکیت مافی البد برای دوالید م شود قصیه فدك است که صحیحاً در وسائل و صریحاً در احتجاج از حضرت صادق (ع) روایت شده عن روایت ابن اسب « ان مولانا امیر المؤمنین علی (ع) قال لابی بکر احکم فیما بحلاف حکم الله تعالی فی المسلمین ؟ قال لا قال (ع) فان کان فی البد المسلمین شیء ملکونه ادعت انا فیه من تسأل الیه ؟ قال اناک کمت اسئل السه علی مانعه « قال (ع) فاداکان فی بدی شئی فادعی فیه المسلمین تسأل الی السه علی مافی بدی وفد ملکته فی حیوة رسول الله (ص) و بعده ولم تسئل المؤمن علی ما ادعوه علی کما تسئل السه علی ما ادعت علیهم ، پس از آنکه ابی بکر از علی (ع) درخواست یدیه میبماند حضرت اعراضا ناو میفرماید آنا بین مسلمین بحلاف حکم خدا حکم مینمائی ؟

ذلك بل حملوا الصابغ المال او المصود منه المال »

میدوان قصاء بوسیله شاهد واحد یا مین مدعی را در کلیه دعاوی که متعلق بمال و یا آنکه مقصود از آن امور مالی باشد و البته چه برگشت بمال نماید حابر و جاری دانست چه ظاهر صحیح و چه محمد بن مسلم و سایر اخبار آنکه در این باب رسیده کاملاً بر آن مطلب دلالت مینماید چه در صحیح و مسلم میگویند « ان الذي لا يصبى بهما لهما هو روثية الهلال و حقوق الله تعالى » و سر خصوص روایتی که رسیده « ان اسحق اراح الحقوق بانه معها الشاهد واليمين » بر این مطلب کاملاً دلالت مینماید  
حمله اخبار آنکه قصاء شاهد واحد و مین مدعی را به دین اختصاص داده مانند روایت حماد و روایت ابی بصیر و روایت قاسم بن سلیمان و بطائر این روایات با سنی دین را بر مطلق دین که مال بمعنی اعم است حمل نمود

## تداعی و احکام آن

پیش از آنکه در موضوع تداعی وارد شویم و از احکام آن سخن بمان آریم معنای تد که تا اندازه تا اسم و موضوع مربوط و مقتضای آن ملکیت است پرداخته سپس به بیان این فاعله میپردازیم بیان این فاعله موقوف بر چند مقام است

مقام اول مدرك و مستند این فاعله است - مدرك و مستند فاعله بدین اراجم بصوری است مستند بر حمل و روایت حفص بن غیاث است که در کتب ثلاثه از حضرت صادق (ع) نقل شده عن روایت ابن اسب و اراحت ادارات می مدرك سیئاً ایحور لی ان اشهد انه له ؟ قال (ع) نعم فاب لمعله لعمره و من ان حار لك ان تسبره و تصر ملكك بم قول بعد الملك هو ملك لی و تحلف علیه ولا یحور ان تسبه الی من صار ملكه من

حتی ستمین لك عبدك او يقوم به السبه . امام (ع) معمر مايد هر چ ری برای او حلال است با هسگامیکه وافب حرمت آن گردی سپس آرا واگدار مانند حمامه ای که آرا جریده و در بر کرده ای و حال آنکه آن حمامه دردی بوده است و نامملوکی که برد بو هست شاند آزاد و با خود را فروخته باشد و با ریکه در حجر توهست همشیر با حواهر تو باشد همچین امام اشاء براس سوال اسب با حقیقت آنها طاهر شده با نه افامه گردد

انصام هر يك از این روایات نادگیری موجب قطع باعتار و حجت ند میباشد

حجیب و اعمار ند از باب طن نوعی و اماره ند ملکیت واقعه دوالند است چه در غالب ارموارد دوالند مالک و موردی که مالک بوده با واقعا عاصب بوده است بادر مساشد شرع مقدس بادر را ملحاط انقان نظام برای افامه سوق مسلمین الفاء فرموده و حکم تعال ندوده است چنانکه در بدل خبر حصص بن عبا امام (ع) کاملانان معنی بصراح ندوده است و مسوان از روایات مذکوره اسمعاده نمود که کله امارانی را که عدم اعتبار آن موجب احلال نظام م باشد باید معتبر و حجت باشد

مقام دوم - معنای ند ید عبارت از اسیلاء و سلطه بر شئی است بدجوی که صاحب ند قدرت بر انتحاء سلط را داشته باشد ند گاهی سبب برای ملک و هسگامی سبب از ملک است

اول - ما بد عبارت مباحات که بوسله ند ید حائر و چبری که مباح است ربط و اختصاصی حادث میشود که از آن نحوه ربط و اختصاص به ملک تعبیر میگردد این ربط و اختصاص بهیچ نحو معنی نمیکردد در در صورتیکه حائر از آن شئی اعراض نماید

اناکر میگوید برخلاف حکم خدا حکمی نبوده ام علی (ع) میفرماید اگر در دست مسلمین مالی باشد و من مدعی آن مال شوم از گناه مطاوعه میمائی؟ میگوید آری و حصر میفرماید پس اگر در دست من مالی باشد مسلمین مدعی آن مال شوند از من بخواهند طلب میمائی؟ و حال آنکه این مال را در زندگی رسول خدا (ص) مالک بوده ام و پس از وی سر مالک میباشم از مؤمنین بخواهند طلب میمائی چنانکه از من بر چیزی که ادعا کرده ام درخواست بیه میمائی

و حاشا لدلال بان حدیث آست که از دو الید میباید بخواهد مطاوعه شود بلکه غیر دو الید بایستاقامه بخواهد و حکم اقامه بیه بر دو الید خلاف حکم الله میباشد چه پیغمبر اکرم (ص) میفرماید الله علی المدعی والیمین علی من انکر دیگر مؤثقه یونس بن یعقوب است در مورد سؤال از اموال زن و شوهری است که یکی پیش از دیگری فوت نموده امام (ع) میفرماید ماکان من مباح النساء فهو للمرأة وماکان من مباح الرجال و النساء فهو لهما یعنی متاعی که به سوان اختصاص دارد متعلق زن و آنچه مشترک بین مرد و زن است بین آن دو مشترک میباشد بعد امام میفرماید « من اس ولی علی شیء منه فهو له » هر شخصی که استیلا مالکانه بر مالی داشته باشد آن مال متعلق باو خواهد بود از روایت مذکوره و سایر روایات که در این باب رسیده معلوم میشود که استیلا بر مال مقصود حکم ملکیت مستولی میباشد

دیگر روایت مسنده بن صدقه است قال (ع) « کل شیء لك حلال حی عرف الحرام بعینه و دعه من قبل نفسك و ذلك مثل بوب بكون عليك قد اشترى به وهو سرقة او المملوك عندك لعله قد باع نفسه او حذع به فها او امرأة تحتك و هي احتك او رصيعك و الاشياء كلها علیها

مهار دانه در دست اوست چه اسمیلا بر عین اماره ملکیت است و صاحب حمل فقط بر مفعول مخصوص اسمیلا دارد و اگر شخصی سوار بر دانه و دیگری راسده آن باشد گرچه هر دو دوالیدند ولی ترجیح با راسده است

**مقام سوم مقدار عموم قاعده** - آنچه ارادله بناست بماده میشود فقط اعمار و حیثیت آن در اموال میباشد و شامل اعراض و سب به گردد چه ادله عموم ندارد تا آنکه اعراض و سب را شامل گردد ولی میوان گهت اطلاق قول امام (ع) در بدل موثقة ان یعقوب که مبرماند «من اس ولی علی شیء منه فهو له» در صورتی که لفظ سیء در صحتیه مطلق باشد اعراض و سب را شامل نمیشد لکن احضاری که در باب بدر رسیده بها دلالتشان بر اعتبار بد در مورد اموال است ندین جهت اعراض و سب مشمول قاعده بد نخواهد گردید

ار بیان مذکور معلوم میشود مدرک حکم به روحیت ربی که در حمله شخصی بوده و دیگری مدعی روحیت او باشد به لحاظ اعمار بد و اسماء نموده بلکه مدرک آن اجماع و ظهور حال مسلم بر صحتیح و فعل مسلم بر صحت است این اصل با همگامیکه دلیل بر سیمه نانت و جاری نمیشد و همچنین در دعوی موت طفل بدلیل اقرار العقلای علی انفسهم بامد حکم به موت طفل برای مدعی میشود و از بساطی به اسماء و موت سب بقاعده بد ندارد

میوان گهت ثبوت موت مدرک سب عنوان مدعی «لامعارض است

سائر تقدیری که بد اختصاص باموال داشته و اعتبارش در مورد اموال باشد باند توجه نمود که آیا قاعده بد اختصاص به عین دارد یا



دوم - در صورتی است که ید مسبب یکی از بواقل شرعاً باشد  
 حواه اخیاری (ماسد صلح و بیع و کلیه بواقل اخیاریه) و حواه قهری  
 (ماسد ارث و بطائر آن) و اراش و معلوم میشود که ملک مسبب از عهد  
 است نه از استیلاء بلکه استیلاء و سلطنت بر ملک مسبب از ملکیت است  
 که یکی از بواقل شرعی حاصل شده و این نحوه از سلطنت سلطنت  
 استحقاقی میباشد

باید بدانیم در صدق ید بر مال تصرف و ادعای مالکیت دوالید  
 شرط میباشد بلکه مطلق استیلاء کافی خواهد بود بدین جهت اگر  
 شخصی رمی را برای خود عرق کند و در آنجا تصرفی از قبیل درع  
 یا رعی نماید عرفاً صاحب ید محسوب شده و بر مالکیت مداند

بصرفات مالکانه که از اشخاص مشاهده میشود ماسد بیع و اجاره  
 و حمل و رکوب در دانه و حراب کردن و تعمیر نمودن در خانه و باغرس  
 در حب و راعت در رمی و ماسد اسباب همگی از مصادیق ید و اماره  
 بر مالکیت دوالید میباشد

اگر در موردی صدق ید مشکوک باشد مرجع تشخیص آن با عرف  
 است باند اهل عرف آنرا تشخیص دهند مثلاً اگر شخصی مهار دانه  
 و نا کلید خانه در دستش باشد عرفاً او را دوالید دانسته احکام بدرا بروی  
 مرتب مینماید

اگر نحوه تصرف و استعمال معارض باشد با هر دو در مرتبه  
 اسبکشاف مساوی و نام تفاوت در صورت اول ترجیحی در  
 بین نخواهد بود ولی در صورت دوم ترجیح با کسی است که تصرفات  
 آن اقوی و شدیدتر میباشد مثلاً اگر ناری که بردانه است متعلق شخصی  
 باشد و مهار دانه در دست دیگری بر حسب عرف ترجیح با کسی است که

**مقام چهارم تعارض ید با استصحاب - در موردی که مقتضای استصحاب حکم بعدم مالکیت دوالید باشد در تقدم استصحاب بر قاعده ید که مقتضای آن حکم به مالکیت است و با تقدم ید بر استصحاب ید فقهاء خلاف است**

بعضی استصحاب را بر قاعده ید مقدم دانسته و گروهی ید را، ولی تحقیق آنست که در صورت تعارض ید با استصحاب ید مقدم است خواه اعتبار آن را از باب کشف و اماره و افعیه بدانیم یا آنکه از اصول عملیه

اماره بودن ید بواسطه علمه مالکیت دوالید است یعنی چون در غالب موارد دوالید مالک و موردی که دوالید مالک به باشد نادراست شارع لحاظ سهیل برسدگان احتمال مالک بودن دوالید را القاء نموده برای حفظ بازار مسلمین مالکیت دوالید و حجت ید حکم فرموده است از سان مذکور وجه تقدم ید بر استصحاب ظاهر میگردد زیرا اماره در موضوعات بمنزله دلیل احصائی در احکام است بدینوسیله است دال احصائی چنانکه در مجلس ثابت گردیده مقدم بر اصل و حاکم بر آن میباشد

در صورتیکه ید را اصل عملی بدانیم و بگوئیم شرع مقدس در موردی که در ملکیت مال برای دوالید تردد حاصل میشود طاهراً حکم ملکیت او نموده بر قاعده ید بر استصحاب مقدم نمائید در غالب موارد مالک بودن دوالید معلوم و موردی که حالت سابقه آن محمول باشد نادر و در صورت مقدم بودن استصحاب بر بدلازم میآید که شارع افراد نادره ید را حجت قرار داده و اخبار حجت ید بمنزل افراد نادره باشد در صورتیکه طاهر اخبار و خصوصاً معاد روایت بعضی من عنایت

آنکه شامل منافع هم میباشد

محقق تراقی حسب و اعتبار بد را فقط در مورد عین دایسه و باجماع و اصل تمسک نموده است اجماع را که در مورد حد و اعیان بد رسیده فقط در مورد عین اموال میداند میگوید بد حقیقه با اختصاص به عین دارد صدق آن بر منفعت معلوم نیست چه متبادر از لفظ بد برشی عرفا استیلاء و تسلط به عین است استیلاء و تسلط بد نسبت ناشیائیست که در خارج موجود و از امور فاره باشد امور تدریجیه غیر فاره مانند منافع بر عرض آنکه بد هم بر آن صدق نماید بلحاظ منافع گذشته و مجعده میباشد به منافع آتی

سان مذکور قابل دفع و بطراسب را میتوان گفت بد و استیلاء در امور تدریجیه غیر فاره مانند منافع بر صادق است و قص در منافع بعض عین حاصل میشود و بد نسبت موخر میتواند احرت عین مستأخره را بمجرد قص بمسأخر مطالبه نماید و حال آنکه آنچه در اراء احرت است منفعت میباشد و موخر قبل از تأدیة منفعت که بدون قص عین حاصل نمیشود حق در حواسب احرت را ندارد چه استیلاء بر عین استیلاء بر منفعت است و اگر استیلاء بر عین استیلاء بر منفعت نباشد باید موخر بواند در حواسب احرت از مسأخر نماید چه در اینصورت قص و تسلیم نسبت بمنفعت حاصل نشده است و همچنین نظیر مسئله مذکوره است اگر شخصی آزادی را حبس کند و بد وسیله باعث عدم دفع او گردد حانس صامن بمنفعت وی نمیکردد زیرا بد بر شخص آزاد صدق نمیکند تا آنکه بر منفعتش صادق آید ولی از جهت آنکه انلاف منعتی شده صامن است بر خلاف در مملوك که حانس بر حسب قاعده بد صامن بمنفعت محبوس است چه استیلاء بر مملوك استیلاء بر منفعت است

متأحم بعلم و بعضی طن مطلق دانسته اند

در صورتیکه استعاضه را معید علم بدانیم ملحاط آنکه ید اماره و معید طن است استعاضه مقدم و حاکم بر ند میباشد چه دلیلی که معید طن است نسبت بدلیلی که معید علم است محکوم میباشد و در صورتیکه استعاضه را معید اعم از علم و طن متأحم بعلم یا آنکه معید طن مطلق بدانیم در تقدیم استعاضه بر قاعده ندیی فعلاً خلاف است جمهور بر آنند که قاعده ند خصوصاً در صورتیکه استعاضه معید طن مطلق باشد مقدم است بر اعمده دلیلی که بر حجیت و اعتبار استعاضه رسیده اجماعت و تحقق اجماع در موردیکه ید بر خلاف استعاضه باشد معلوم نیست

### فروع مترتبه بر قاعده ند

- ۱- چنانچه مقتضای ند در ملک ملکیت است مقتضای ید در غیر ملک ماند و فایده اختصاص بدوالید است ندیی است ندین جهت اگر در دست شخص مالی باشد و دعوی و قعیب آن نماید و دیگری دعوی ملکیت و شاهد هم نداشته باشند قول دوالید مقدم است
- ۲- در موردی ند دلیل بر ملکیت عین است که احتمال رود مشاء آن سبب مملکتی بوده ماند ارث یا همه یا فرض پس اگر معلوم شود مدء حدوث آن از اسباب مملکت نیست ماند ند عصب نا ند و دعوی نا مخصوص بقصد فاسد حکم ملکیت دوالید میشود
- ۳ در صدق ند عرفاً مباشرت دوالید بعینه در تصرف آن شرط است ندین جهت مباشرت و کیل و نامۀ عمر و امین و مساحر در صدق ند کافی میباشد
- ۴- مقتضای ند وقتی ملکیت نامه برای دوالید است که ند دیگری

آست اگر ند معتز و حجت نباشد موجب احوال و بی نظمی بازار  
میگردد قال (ع) «لولا من یجهدنا ما قام للمسلمین سوق» و عبارت دیگر  
اگر موجب ند حکم مملکت دو الید نشود و افراد نادره آن یعنی مواردی  
که استصحاب بر خلاف آن سبب حجت نباشد مسلم احیال سوق میگرد  
و ندس جهت ناند فاعده ند بر استصحاب مقدم باشد

ندبهی است در صورتیکه ندرا اصل عملی ندایم چنانکه در مجلس  
نات نمود ایم بلحاظ آنکه همه ارحله امارات است و بر اصل حکومت  
دارد بر ند مقدم میباشد و در صورتیکه ند را مانده همه ارامات ندایم  
گرچه از باب تعارض دو اماره است نیز نه در ند مقدم میباشد و  
در صورتیکه ند دو اماره معارضه حاصل شود ناند افوای امارات را  
مقدم دانسته و همه را بر ند مقدم ندایم دیگر آنکه اگر همه مقدم بر ند  
و حاکم بر آن نباشد لازم میآید که دعوای مدعی بر دو الید مسموع  
نباشد و مطالبه همه و اقامه شاهد لغو و موقوفه باشد در صورتیکه میران  
قصا و قطع حصومات منحصر به همه و ندس است پیغمبر اکرم (ص)  
در موده «البینه علی المدعی والیمین علی من انکر»

مقام ششم - تعارض قاعده ید نا استفاصه - یکی از چیزهایی که  
ملك آن نات میشود استفاصه است گاهی بین استفاصه با فاعده ند معارضه  
حاصل میشود مانند آنکه شخص از راه استفاصه مدعی شود ملک را  
که دیگری متصرف است در این صورت در تقدیم قاعده ند بر استصحاب  
و نا مقدم بودن استفاصه بر ند بین و معارضه خلاف است منبای خلاف آن  
آست که استفاصه معید علم است نا آنکه معید اعم از علم وطن و آحم  
نعلیم نا آنکه معید طن مطلق

دسته ای استفاصه را معید علم بر حی آنرا معید اعم از علم وطن

پیغمبر اکرم (ص) بدون آنکه آداب را سوگند امر نماید دانه را متساو با  
بهر دو واگذار میماند

ممنوان دلیل این حکم را آن دانست که هر يك از این دو چو-  
ن سبب تمام عین دوا لیدند و نه هر يك بر حره، حره عین است تحت قاعده  
مدعی و مکر بوده و ممنوان بداعی بر آن جاری و موردی برای سوگند  
داد کردن نخواهد بود ولی بر حسب تحقیق باید در مسئله مفروضه فائل  
مفصل شوند چه دست هر يك با آنکه بر نصف عین و با مجموع عین  
است بلحاظ احلاف مورد حکم بر مصلحت خواهد بود چه در صورت  
اول بلحاظ آنکه بر هر يك از این دو ممنوان مدعی و مکر صادق است  
باید قاعده یه و بمن را جاری نموده سوگند داد نمودن هر يك حکم  
نمائیم و در صورت دوم چون مسئله از موارد تداعی است و ممنوان بداعی  
بر آن صادق است باید بین آن دو بدون سوگند حکم به تصیف عین  
نموده هر يك را مالک نصف عین بدانیم

سوم - در صورتیکه عین در دست شخص ثالث باشد مسئله چندین  
صورت پیدا میکند

۱- آنکه شخص ثالث یکی از مداعین را تصدیق نماید

۲- « « « هر دو تصدیق کند

۳- « « « بکهر غیر مدعین از مداعین را تصدیق نماید

۴- « « « هر دو را نکند

۵- « « « بگوید مال ملک من نیست و صاحب آن را هم

نمیشناسم

۶- « « « بگوید نه دانم مال ملک من است یا ملک

غیر و یا ملک مداعین

با آن معارض باشد

## نراع در عین

اگر دوبهر مدعی ملکیت عینی شوند عین یا آنکه در دست یکی  
 از آن دو و یا در دست هر دو و یا در دست شخص ثالثی میباشد و یا آنکه  
 در دست کسی است  
 بر حسب فروص چهار گانه مسئله چهار صورت پیدا میکند و برای  
 هر يك حکمی است

اول - در صورتیکه عین در دست یکی از دوبهر باشد و شاهدی هم  
 درس باشد دادرس باید قول دوالید را مقدم داشته و دوالید باید برای  
 طرف قسم یاد کند پس اگر سوگند یاد کردن دوالید دعوی ساقط میشود  
 ولی اگر دوالید بکول از سوگند نماید و یا آنکه سوگند را به مدعی  
 عین رد نماید و مدعی سوگند یاد کند باید عین را اردوالید گرفته مدعی  
 عین بدهد و در صورتیکه دوالید سوگند را بطرف رد نماید و وی  
 سوگند یاد نکند دعواش ساقط شده عین در دست دوالید باقی میماند  
 دوم - در صورتیکه عین در دست هر دو باشد و برای هیچکدام

نباشد چون هر يك از این دو نسبت به نصف عین دوالید و از جهت مدعی  
 و از جهت دیگر میسر میباشد بر حسب قاعدة البينة على المدعى واليه  
 على من انكر باید هر يك سوگند یاد نماید و در آن عین شريك باشد  
 راجی از فقهاء بر حسب مرسله ای که از پیغمبر اکرم (ص) رسیده  
 میگویند طرفین باید سوگند یاد کنند و هر يك مالك نصف عین میباشد  
 مضمون مرسله آنستکه دوبهر در دانه ای نراع میکنند و هیچکدام از  
 طرفین شاهدی ندارند برای دادرسی خدمت پیغمبر اکرم (ص) میآید

در دست هیچکس نباشد. برخی از فقهاء بدلیل البسه علی المدعی والیمین علی من انکر میگویند پس این دو باید حکم مدعی و منکر را جاری نموده اگر هر دوسو گند ناد کنند یا بکول نمایند مال بهشان بالمصاصه بسم شده و اگر یکی از آن دو بکول نماید مال ملک سو گند ناد کند میباشد دیگر دلیلی که اقامه میکنیم روایت اسحق بن عمار است از امام علیه السلام ستوال میشود فلولم یکن فی بد واحد منهما و اقام البیعه قال احلفها فانهما حلف و بكل الاخر جعلها علی الحالف حکم مذکور قابل تأمل و بطر است چه اولاً هر يك از طرفین دعوی چون مدعی میباشد اطلاق مدعی و منکر بر آنان صادق نمیشود و از این رو می توان گفت مسئله مذکوره مندرج در تنجاء و ان تداعی میباشد و ثانیاً تحلیل امری شرعی است دسورش باید از شرع رسیده باشد و در این مورد دلیلی رسیده است ثالثاً - روایتی که از اسحق بن عمار رسیده اختصاص بموردی دارد که هر دو بسمه اقامه نمایند و به چوچه این مورد را شامل نمیشود و عدم حکم محتاج بدلیل است بعضی میگویند بلحاظ آنکه قصه مجهول است باید بقرعه عمل شود و بدو روایتی که از این عمار و ابی بصیر رسیده متمسک میشوند

می توان گفت قرعه در موردی جاری است که واقع مجهول باشد و در این مسئله بلحاظ آنکه عین مال در دست هیچک از این دو نبوده و محتمل است شخص ثالثی متعلق باشد حکم قرعه جاری نیست علاوه بر روایتی که بدان متمسک میشوند اختصاص بمورد خاص داشته و در هر موردی جاری نمیشود

می توان مسئله مذکوره را از باب تداعی دانسته و بدون احلاف طرفین قائل به تصیف شویم



**در صورت اول** فقهاء میگویند پس از سوگند ناد کردن مصدق که ملاحظه آنکه در حکم دوالید است عین ملک او خواهد بود و در صورتی که طرف دعوا بر مصدق دعوی علم نماید یعنی بگوید که عین ملک من است مصدق یعنی شخص ثالث باید سوگند ناد کند و اگر اجماع وارد نیست عین را باید به طرف بپردازد

**در صورت دوم** هر يك از این دو نفر میتواند شخص ثالث را در صورتی که بر او دعوی علم نمایند سوگند داده هر دو مساوی مالک عین شوند

**در صورت سوم** برخی از فقهاء میگویند باید بر حسب فرعه پس مبداء عین حکم شود دسته ای از فقهاء بر آن رفته اند که بدون سوگند مال را باید پس مبداء عین بصدف نمود می توان گفت ملاحظه روای که سکونی از علی (ع) نقل نموده علاوه بر فرعه کسیکه فرعه تمام وی بیرون آمده باید قسم ناد کند

**در صورت چهارم** - مال در دست شخص ثالث باید باقی باشد و هر يك از متداعین میتواند او را سوگند دهند

**در صورت پنجم** - نسبت مال مبداء پس چون ماسد نسبت مال بعد دوالید است و همچنین نسبت آن دوالید میباشد و دوالید هم بر حسب اعتراف حدود مالک مال میباشد باید بر حسب فاعله القرعة لكل امر مشبه رفتار شود

**در صورت ششم** - چون شخص ثالث دوالید و بر حسب طاهر مالک مال است و متداعین چون شاهده ندارند نمیتوانیم بگوئیم در صورتی که بر شخص ثالث دعوی علم نماید میتواند وی را سوگند دهد

**چهارم** - صورتی بود که دو نفر مالی را دعوی نمایند و آن مال

و با انکار نماید و با آنکه نسبت یکی از آن دو اعراف میماند  
 در صورت اول - دادرس باید ملحاط امکان صدق قصه شخص  
 ثالث را بتأدیه ثمن الرام نماید

در صورت دوم - اگر هر يك از آن دو که دعوی خرید مسع را  
 نموده شاهد افامه کند هر دو مع ثبات شده شخص ثالث ملزم است هر  
 دو ثمن را بپردازد و اگر شاهدی درین نباشد باید ثالث برای هر دو  
 مدعی سوگند بگذارد

در صورت سوم - شخص ثالث باید قیمت مسع را بمصدق له تأدیه  
 کرده برای دیگری قسم بگذارد و در صورت نکول از سوگند باید  
 عرامت کشد

## تعارض رن و شوهر در متاع حابه

اگر رن و شوهر با ورنه این دو با یکی از این دو با ورنه دیگری  
 در متاع حابه ای که هر دو متصرفند تعارض کند و برای یکی از این دو  
 شاهد باشد دادرس باید بمران بینه حکم نموده و در صورتیکه برای  
 هیچیک شاهدی نباشد جمعی از فقهاء مطلقاً مساوی قائل شده میگویند  
 متعارض فیه را باید بین آن دو متساویاً قسمت نمود خواه متاع حابه از  
 چه رهایی باشد که بالا احتصاص صلاحیت برای مردان داشته و با آنکه  
 احتصاص بسوان و با صلاحیت برای هر دو داشته باشد و خواه حابه برای  
 هر دو باشد و با برای یکی از آن دو و با شخص ثالث و خواه بین آن دو  
 روحیت نافی و یا رافعل شده باشد و خواه روحیت ناحاط عقد دائمی بوده  
 و یا عقد منقطع و خواه بد تحقیقی باشد و یا بعدری پس اگر هر دو سوگند  
 بگذرانند و یا نکول نمایند مال بینشان مساوی قسمت می شود و اگر

## مدعی بلامعارض

مقتضای اصل هیچکس نمیتواند مدعی بلامعارض را از تصرف در مدعی به منع نموده و از اسرو دادرس هم نمیتواند از وی درخواست بینه و یا نمودن بینه و یا سوگند دهد

علاوه بر اجماع و اصل مؤثمه مصور نیز مؤید میباشد عین موبقه این است «عسره کانوا حلوسا و وسطهم کیس فیه الف درهم فمثل بعضهم الکم هذا لکیس فعالوا کلهم لا فقال واحد منهم هولی قال (ع) هولندی ادعاه» مقتضای قول امام (ع) که فرموده است هو لندی ادعاه آنست که باید مال را مدعی داده حکم مالک بودن آن نمود اگر کسی بر مدعی بلامعارض پس از حکم دادگاه دعوی نماید مدعی محسوب شده و قول مدعی اول بمقتضای استصحاب و لحاظ آنکه دوالید است مقدم میباشد

اگر مالی مدعی خاص باشد باشد پیش از فحص و تحقیق نمیتوان آن مال را مجهول المالک دانسته و حکم مجهول المالک را بر آن جاری نمود چه با هنگامی که فحص بعمل نیاید عنوان مجهول المالک بر آن مال صدق نمینماید

اگر مال بلامالکی را نائب عام امام پس از بحث و فحص تصرف نماید و بعداً کسی مدعی آن گردد و دعوی خود را در دادگاه ناست کند عین مال اگر باقی است باید بوی رد شده و اگر تلف شده باشد نائب عام امام صامس آن میباشد

فروع - اگر دو نفر مدعی باشند ثالثی از هر يك از آن دو منع معین را حریده مطالبه نموده باشد شخص ثالث ناآگاه که سمت بهر دو اقرار نموده

له بالرحال ولها باللساء تمت الرساله بعون الله و توفيقه والحمد لله  
رب العالمين و صلى الله على محمد وآله اجمعين

دوشنبه ۲۸ حمادی الاول ۱۳۷۶  
مطابق ۱۰ دی ۱۳۳۵

### تمت

چون مسأله این رساله بر اخصار بود فقط داعت بصوابط کله  
قصاء موده و ار شرح و تفصیل حرثات و خروج مترتبه بر آن خودداری  
شد بدو سبله خوددگان را بکتب مفصله ای که فقهاء رضوان الله تعالی  
علیهم در این باب تدوین موده اند و کتابیکه خود امام القضاة فی الاسلام  
بر این عربی نگاشته راهمائی میمانم و از حداد و بند مال حلت عطه  
توفیق رماهداران امر مهم قصاء را در احراء معاد این صوابط کله و عمل  
بهوائین شرعه را حواهاهم

والسلام علی من اتبع الهدی

یکی از آن دو سو گند ناد کند و دیگری بکول نماید جمیع مال متعلق  
 بسو گند یاد کرده میباشد دسته ای میگویند از متاع خانه آنچه صلاحیت  
 برای مردان دارد و مخصوص آنان میباشد اختصاص روح دارد و آنچه  
 صلاحیت برای زنان مخصوص روحه خواهد بود و آنچه صلاحیت برای  
 هر دو دارد پس از تحالف و با بکول بین هر دو مساویا قسمت می شود  
 گروهی از فقهاء در این دعوی قول بر این را مقدم دانسته میگویند کلیه  
 متاعی که بمسارع و غیره است متعلق برن میباشد مگر متاعی را که روح  
 بر آن شاهد اقامه نماید برخی معتقدند انانیه ای که بمردان اختصاص  
 دارد متعلق روح و آنچه صلاحیت برای هر دو دارد و با برای نسوان  
 متعلق روحه خواهد بود بعضی میگویند در تشخیص این امتعه باید  
 عرف رجوع شود اگر عرف چنین تشخیص داد که صلاحیت برای  
 مردان دارد متعلق روح و اگر بر زنان متعلق روحه خواهد بود و  
 در صورتیکه در تشخیص آن اهل عرف اختلاف نمایند مباح بالمعاصقه  
 بین روح و روحه تقسیم میشود

هر يك از قائلین با ن احوال بدلیل می نمسك واستدلایلی نموده اند  
 چون مسای رساله بر احصای است از نقل آن ادله و بعد و استبعاد آنها  
 صریحاً نظر نموده خواننده را بكتب مفصله و كمایی كه خود در باب فصا  
 بر زبان عربی بگشایم حواله مینمایم

بحسب صحیحیحه رفاعه می و ان گفت متاعی كه مشرك بین زنان  
 و مردان است بین روح و روحه تساوی قسمت میشود و آنچه مردان و  
 با زنان اختصاص دارد پس از تشخیص عرف مخصوص روح و نارو حه میباشد  
 عین صحیحیحه رفاعه این است « اذا طلق الرجل امرأته ففی بنتها متاع  
 فلها ما يكون للنساء و ما يكون للرجال والنساء قسم بینهما فال و اذا  
 طلق الرجل المراه فادعت ان الماع لها و ادعی الرجل ان الماع له كان



## مبایع و مأخذ

- آداب الاحکام - معتمدین اردنهای  
بهبخ البلاءه - امیر المؤمنین علی (ع)  
کافی - کلینی  
من لا یحضره الفقه - شیخ صدوق  
بهبخت - شیخ طوسی  
مخلف - علامه  
شرایع الاحکام - محقق حلی  
مسالك - شهید نایبی  
روضة البقیه - شهید نایبی  
دروس - شهید اول  
خواهر الکمال - شیخ محمد حسن  
ریاض - سید علی  
مسند - رافعی  
قصا و شهادات - حاج ملاعلی کنی  
قصا و شهادات - سید محمد کاظم بردی